

شهدای سپاهی

ناصر کاوه



حَدَّثَنَا اللَّهُ بِمَا نَحْنُ فِيهِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





این کتاب تقدیم می شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم)

امام خمینی (ره) و شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای مدافع حرم

امام خامنه ای: یک رزمنده تازمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسلهای بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترسها، امیدها و فداکاری ها در تاریکی و گمنامی جبهه ها اتفاق افتاده که جز خدای هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت هایی که رزمندگان هنگام عملیات ها داشتند را نمی بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است.



الله



"آرام‌شان نگذارید که آرام تان نمی‌گذارند"
امام خمینی (ره) برای تامین امنیت و حفظ آرامش مردم در مقابل توطئه دشمنان می‌فرمایند: «همه مسئولان و مردم باید بدانند که غرب و شرق تا شما را از هویت اسلامی‌تان -به خیال خودشان- بیرون نبرند، آرام نخواهند نشست. نه از ارتباط با متجاوزان خشنود شوید و نه از قطع ارتباط با آنان رنجور. همیشه با بصیرت و با چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آنان را آرام نگذارید که اگر لحظه‌ای آرام گذارید، لحظه‌ای آرام تان نمی‌گذارند...»

کتاب شهدای هسته ای ایران، ناصرکاوه

خمینی
موسوی
روح الله
سی

کتاب شهدای هسته ای ایران

الله



عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمیگیرند، نمی‌شنوند، وَاِلا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان؛ این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد. اگر چنانچه شما امروز به جمع‌آوری و افزودن بر سرمایه‌ی خاطرات جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است؛ من دارم به شما می‌گویم. جنگ را شما روایت کنید که خودتان در جنگ بوده‌اید؛ اگر شما جنگ را روایت نکردید، دشمن شما جنگ را روایت خواهد کرد آن‌طور که دلش می‌خواهد.

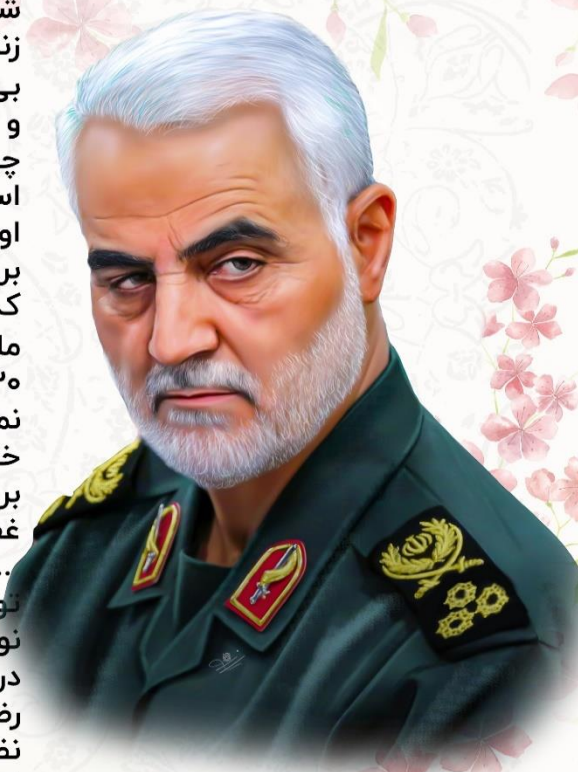
امام خامنه ای، ۴/مهر/۱۳۹۷

فانری
علی

کتابخانه امام خمینی

عزیزم من متعلق به آن سپاهی هستم
 که نمی خوابد و نباید خوابد، تادیگران در
 آرامش بخوابند. بگذار آرامش من فدای
 آرامش آنان بشود و بخوابند. دختر عزیزم
 شمدارخانه من در امان و با عزت و افتخار
 زندگی می کنید. چه کنم برای آن دختر
 بی پناهی که "هیچ فریادرسی ندارد"
 و آن طفل گریان که هیچ چیز. که هیچ
 چیز ندارد و همه چیز خود را از دست داده
 است. پس شما مرا نذر خود کنید و به
 او واگذار نمایید. بگذارید بروم، بروم و
 بروم. چگونه می توانم بمانم در حالی
 که همه قافله من رفته است و من جا
 مانده ام ... "دخترم خیلی خسته ام" ...
 ۳۰ سال است که نخواهید بمانم اما دیگر
 نمی خواهم بخوابم ... "من در چشمان
 خود نمک می ریزم که پلک هایم جرأت
 بر هم آمدن نداشته باشد تا نکند در
 غفلت من آن طفل بی پناه را سر ببرند."
 .. وقتی فکر می کنم آن دختر هراسان
 نوبی، نرجس است، زینب است و آن
 نوجوان و جوان در مسلخ خوابانده که
 در حال سربریده شدن است حسینم و
 رضایم است از من چه توقعی دارید؟ ...
 نظاره گر باشم، بی خیال باشم، تاجر باشم؟
 نه من نمی توانم اینگونه زندگی بکنم.

قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش
 کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه



قاسم سلیمانی
 شهید

کتاب من قاسم سلیمانی هستم



الله



شهید وکیلی ۷۵ روز زیر شکنجه بود ، ابتدا به هردو پایش نعل کوبیده و به همین ترتیب برای آوردن و چوب و سنگ به بیگاری می بردند ... پس از دادگاهی شدن به شکنجه مرگ شد بلکه اعتراف کند، اولین کاری که کردند هردو دستش را از بازو بریدند و چون وضع جسمانی خیلی بدی داشت برای معالجه و درمان به بهداری برده شد و پس از چند روز که کمی بهبود یافته بود او را آوردند و مجدداً اعتراف گرفتن شروع شد. پس از آن معالجه سطحی، با دستگاه های برقی تمام صورتش را سوزاندند، سوزاندن پوست تنها مقدمه شکنجه بود... مدتی می گذرد تا پوست های نو جانشین سوخته شده ها شود آن وقت همان پوست های تازه را می کنند که درد و سوزندگی اش بیشتر از قبل است و خونریزی شروع می شود و آن وقت نوبت آب نمک است که با همان جراحات داخل دیگ آب نمک می اندازند... تمام این مراحل را وکیلی با استقامتی وصفناپذیر تحمل کرد و لب به سخن نگشود او از ایمانی بسیار بالا برخوردار بود و مرتب قرآن زمزمه می کرد. سعید را به دادگاه دیگری برد و محکوم به اعدام گردید، زخم هایش را باز کردند و پس از آنکه بانمک مرحوم گذاشتند داخل دیگ آب جوش که زیرش هم آتش روشن بود انداختند، و همان جا محل شهادتش شد و با لبی ذاکر به دیدار معشوق شتافت ... اما این کومله های داعشی، که از جسد بی جانیش نیز وحشت داشتند دیگر اعضایش را مثله نمودند و جگرش را به خورد هم سلولی هایش دادند و مقداری را هم خودشان خوردند...

کتاب خاطرات دردناک ناصر کاوه
راوی: برادر ارثی رضایی

شهید احمد وکیلی ناطق

اولین فرزندش، دختری بود که بر اثر فلج مغزی قادر به حرکت نبود. در روزهای شروع جنگ خواهرش ۷۰ درصد جانباز شد. در طریق القدس برادرش ابراهیم را از دست داد. در رمضان پایش زیر تانک له شد. در خیبر شیمیایی شد. سال ۶۲ فرزند دومش سالم بدنیا آمد. در بدر دستش از مچ قطع شد. قبل از کربلای ۴ خدا بچه سومش را بهش داد، دختر بود و او هم مثل اولی معلول. بچه را به اصفهان برد و عمل کرد. بعد از عمل، اسماعیل در کربلای ۴ شهید شد و بچه هم تغییری نکرد. ۱۷ سال از شهادت اسماعیل می گذشت که یک شب خوابش را دیدم که کنار گهواره بچه اش نشسته و گریه می کند. صبح با ناراحتی از خواب بیدار شدم و رفتم خانه شان و احوال بچه ها را پرسیدم. همسرش گفت: دختر اولمان فوت کرده. بیماری فرزندان و حتی مشکلات جسمی خودش، او را از جبهه جدا نکرد. امام جمعه و فرمانده لشکر، تکلیف جهاد را از گردنش برداشته بودند. با وجود همه این مشکلات، حاضر نشد لحظه ای جبهه را ترک کند، تا سرانجام در کربلای ۴ در حالی که فرمانده گردان کربلا را به عهده داشت، بعنوان غواص خط شکن شرکت کرد و جزء اولین نفرات در نوک پیکان حمله به شهادت رسید و گردانش موفق ترین گردان در کل عملیات، کربلای ۴ لقب گرفت...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید اسماعیل فرجوانی

رجوانی

اسماعیل

سکینه

کتاب خاطرات دردناک



امام خامنه ای: یاد شهیدانی چون نادر مهدوی که از دشمن برق چشم گرفتند، باید برجسته شود... در جنگ اول نفت کش ها و در طرح ناکام حمله به بندر نفتی راس الخفجی و عملیات موفق سرنگون ساختن هلی کوپترهای نیروی دریایی آمریکا بود که توسط ناوگروه های قرارگاه نوح نبی (ع) به فرماندهی شهید نادر مهدوی به اجرا درآمد. هر چند در جریان عملیات شهادت طلبانه علیه هلی کوپترهای آمریکایی، همه اعضای این ناوگروه به شهادت رسیدند، اما بدون شک ۱۶ مهر ۶۶ به واسطه روباوویی مستقیم با نیروهای نظامی ارتش آمریکا در خلیج فارس، باید یکی از درخشان ترین مقاطع دفاع مقدس دانست. شهیدانی که غرور وعظمت پوشالی آمریکا و متحدینش را شکستند... شهید نادر مهدوی پس از اسارت بر عرشه ناو آمریکایی "یو. اس. اس. چندلر" آماج شکنجه های قرون وسطایی سربازان آمریکایی قرار می گیرد و سینه اش با میخ های بلند آهنین سوراخ می شود. وی پس از اصابت تیرهایی به بازو، قلب و پیشانی به شهادت می رسد. بعدها پیکر مطهر شهید نادر مهدوی با دست های بسته به نیروهای ایران تحویل داده شد...

کتاب خاطرات دردناک ناصرکاوه
برشی از زندگی شهید نادر مهدوی

مهدوی
نادر
شهید



کتاب خاطرات دردناک ناصرکاوه



الله

۶ اسفند سالروز بمباران گردان
مقداد لشکر ۲۷ محمد رسول
الله(ص) در عملیات خیبر است... در
آن بمباران تعداد زیادی به شهادت
رسیدن که بیشترین آسیب جسمی
به شهیدان ابراهیم حسامی حسین
محمدی و هاشم کلهر رسید. یکی از
شهادی دیگر به نام رضا هاشمی
می باشد که بایک ترکش به پهلو
به شهادت رسید. البته هاشم کلهر
تعداد ۲۰ دنداناش در فکه زیر رمل
رفت، دست راستش و سه انگشت
چپش در جوانرود در پادگان حضرت
رسول دفن شد، قسمتی از بدنش
باتفاق شهید ابراهیم حسامی و
حسین محمدی در جفیر باقی ماند و
سرانجام نیمی از کمر و پاهایش در
بهشت زهرا آرام گرفت... در واقع
"شهید هاشم کلهر" از غرب تا جنوب
و بهشت در چهار منطقه قبر دارد...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، هاشم کلهر

کلهر
هاشم
شهید

کتاب خاطرات دردناک



من وحاج محسن ازقرارگاه تاکتیکی لشکر به سمت سه راه شهادت پیاده راه افتادیم. هنوز ۲۰۰ متری تا سه راه فاصله داشتیم که بوی کباب به مشام مان خورد. بی اختیار گفتم: چه بوی مشتی ای! خیلی وقت ها تدارکات ظرف های غذا را داخل برانکاردی می ریختند و به سمت خط مقدم می آوردند. وقتی به سنگر می رسیدیم، غذا هنوز گرم بود و خیلی هم مزه می داد. در راه، کلی به خودمان وعده دادیم. محسن گفت: مرتضی! آخ جون چه بوی کبابی راه انداختند، دست این تدارکات چی را باید ماچ کرد!.. می دونی همچین غذایی را برای بچه ها توی خط آوردن، چه روحیه ای می خواد!.. همین طور که با هم می گفتیم و می خندیدیم گفت: جون تو دو پرس می گیریم، گیج بوی کباب و در حال صابون زدن به شکم بودیم که نزدیک سه راهی رسیدیم؛ یک خمپاره وسط ماشین توپوتای پر از نیرو اصابت کرده بود، ماشین آتش گرفته و بچه ها همه سوخته بودند و بوی بدن کباب شده آنها ما را به آنجا کشانده بود. همان لحظه حالم بد شد... هر کس دیگر هم که می دید، اوضاعش به هم می ریخت... بعدها حاج محسن می گفت: مرتضی بعد از آن ماجرا، واقعا از کباب دیگه بدم آمد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید محسن دین شعاری

اللهی

می‌گفتند، باید به خمینی توهین کنی. اما تو
مظلومانه ناله می‌کردی و آن کابل‌ها که حالا
دیگر مرکب لخته‌های خون شده بود، محکم‌تر از
قبل برپیکرت فرود می‌آمد. صدای خرش‌خرش
شیشه‌ها، شکسته شدن استخوان‌ها و ناله‌های
ضعیف... بعد اتو را داغ می‌کردند و به پوستت
می‌چسباندند و تو در جواب آن‌ها نفس‌هایت را
با ناله بیرون می‌دادی: "یا زهرا... یا حسین..."
بدنت می‌سوخت و تاول می‌زد. با کابل بر تاول
هایت می‌کوبیدند و تاول‌ها پاره می‌شدند...
سپس بر روی بدن پاره پاره و پر از زخم و
سوختگی‌ات، آب و نمک ریختند... عدنان بعضی
که از مقاومت تو به ستوه آمده بود، فریاد زد:
تمامت می‌کنم! آنگاه پیکر تو را به داخل حمام
کشیدند. قالب صابونی را در دهانت گذاشتند و
با پوتین‌هایشان آن را در حلقت فرو کردند. از
حمام بیرون آوردنت و روی زمین خاکی اردوگاه
انداختنت. ضربان قلبت به حدی کند و ضعیف
شده بود که شهادتت قطعی بود. صدایی که از
گلویت بیرون می‌آمد، صدای نفس کشیدن
نبود. صدای خرخر کردن بود. یک استخوان سالم
در بدنت نمانده بود. هرطور دست و پایت را
تکان می‌دادند به همان شکل باقی می‌ماند.
آخرین خرخر را که از گلو بیرون دادی، گفتند:
«مات»، یعنی تمام کرد. یعنی شهید شدی!...
بعد پیکر بی‌جانت را روی سیم خاردارها
انداختند و از آن عکس گرفتند تا بگویند تو در
حال فرار بوده‌ای و آن‌ها مجبور شده‌اند تو را
بزنند!...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی آزاده شهید، محمد رضائی

ضائی
محمد
سکینه



کتابخانه شهید



بسم الله

تیر به سر اصغر خورده بود و بی هوش بود ولی تو کما نبود. بالای سرش دکتر انصاری رو دیدم. ایشان که متخصص مغز و اعصاب و اهل اصفهان بود را از سرپل ذهاب می‌شناختم. تا منو دید گفت: باور کن هرکاری از دستم برمی‌آمد کردم ولی نشد... کم کم داشت من را آماده می‌کرد. گفت: تیر ناحیه‌ای از سر خورده که حتما کور خواهد شد. گفتم: تا آخر عمر باهاش می‌مونم. گفت: احتمال فلج بودنش بسیار زیاده. گفتم: هستم... گفت: زندگی خیلی سخت میشه براتون. گفتم: اصلا حرفشو نزن. همینجا می‌ایستی و نگهش میداری. ایشان هم نرفت حتی بخوابه. خیلی دلم سوخت. بهش گفتم اگرکاری بود صدایتان می‌کنم. لباسهای اصغر را درآورده بودند. جالب بود که هرکس به بدنش دست می زد، هیچ واکنش نداشت اما وقتی من دستش را می گرفتم، آروم دست من را خم می کرد. یا گفتم: "چطوری؟"، یه قطره اشک در گوشه چشمش جمع شد. دکتر انصاری گفت اینها نشانه های خوبیه اما اگر هم امشب را بتواند رد کند، باز همان خطرهایی که گفتم، وجود دارد. منم گفتم: هرطور که شود، تا آخر کنارش می مانم. نیمه‌های شب بود. نگاه به دستش کردم، دیدم هنوز حلقه‌اش دستش هست. آقای آزاد گفت هرچه کردیم که حلقه را دربیاریم، انگشتش را خم کرد و اجازه نداد. من هنوز هم ارتباط با اصغر را حس می کنم. اما اینقدر دچار روزمرگی شدم که از این ارتباط گاهی غافل می‌شوم. هنوز هم وقتی خواب می بینم، به او می گویم: کجایی؟ خیلی وقته ندیدمت... اون هم بارها اینو به من می‌گه که من هستم. تو کجایی؟....

کتاب مرواریدهای بی نشان، ناصرکاوه
خاطره ای از سردار شهید، اصغر وصالی

وصالی
اصغر
شهید



کتاب مرواریدهای بی نشان





بسمه تعالی

به: کارگزینی سپاه ساری

از: پاسدار عملیات ذبیح الله عالی - موضوع: کسر نمودن حقوق ماهیانه محترماً به عرض می رسانم چون، اینجانب دارای ۴ هکتار زمین زراعتی آبی و خشکه می باشم و دارای درآمدی باشد و همین طور حقوق من زیاد می باشد. لذا درخواست می نمایم که در اسرع وقت از حقوق ماهیانه من حدود ۲ هزار تومان کسر نمایند. خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد... آمین ذبیح الله عالی

بخاطر بضاعت خوب مالی که داشت در یک درخواست کتبی از سپاه محل کارش خواست تا حقوق او را به اندازه ی ۲۰۰۰ تومان (دو سال ۶۱) از اصل حقوقش کسر و صرف کمک به جبهه نمایند. این درحالی که در آن دوران حقوق پاسداران از ماهی ۳۰۰۰ تومان تجاوز نمیکرد. این نامه می تواند، معیاری برای سنجش رفتار کسانی که امروز در ادارات و... باشد که، معمولاً از دریافت های ماهیانه خود ناراضی بوده و عملاً ادارات دولتی را میدان مسابقه ای کرده اند برای کار کمتر و دریافتی بیشتر...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید ذبیح الله عالی

الله



فرمانده لشگری که یک ریال هم نداشت!؟

برای برگشت به اصفهان یک قران پول هم نداشتیم. روم هم نمی شد به ابراهیم بگویم. فقط گفتم: یک کم پول خرد داری به من بدهی گفت: پول؟ صبرکن ببینم. دست کرد توی جیب هاش تماشش را گشت. او هم نداشت. به من نگاه کرد. روش نشد بگوید ندارد. گفتم: پولهای من درشت است. گفتم اگر خرد داشته باشی و... حالا اگر نیست باشد. می روم با همین ها که دارم. گفت: نه، صبرکن. فکر کنم فهمیده بود که می گفت نه. نمی شد یا نمی خواست اول زندگی بگوید پول همراهش نیست. نگاهی به دوروبرش کرد... نگران، دنبال کسی می گشت. شرمنده هم بود. گفت: من با یکی از این بچه ها کار فوری دارم. همین جا باش الان برمی گردم. از من جدا شد و رفت پیش دوستش. دیدم چیزی را دست به دست کردند. آمد گفت: باید حتما می دیدمش. داشت می رفت جبهه. ممکن بود دیگر نبینمش. ابراهیم توی دفترچه ی یادداشتش نوشته بود که به فلانی در فلان روز فلان تومان بدهکارست، تا یادش باشد به او بدهد. دست کرد توی جیبش... هزار تومان بود. پانصد تومان را خودش برداشت بقیه اش را داد به من. و من راه افتادم. در راه، توی اتوبوس تا خود اصفهان گریه کردم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

ه ابراهیم
سکینه

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید همت





سردار "عوض شهابی فر" در حلب برای ستون‌کشی به منظور دور زدن نیروهای داعش؛ جلوتر از همه حرکت می‌کرد و با افزایش درگیری‌ها دلاورانه جلوتر از بقیه رزمندگان در میدان نبرد پیش می‌رفت که به یکباره توسط یک داعشی به رگبار بسته شد و ۲۸ تیر به وی اصابت کرد. ما هم با تصور اینکه فرمانده به شهادت رسیده عقب‌نشینی کردیم؟! و تصمیم گرفتیم فردا برای "انتقال پیکرش" به میدان برویم، که اگر پیکر او توسط نیروهای داعشی برده نشده بود، او را به پشت جبهه منتقل و به خانواده‌اش تحویل دهیم؛ چراکه داعش پس از مواجه شدن با پیکر شهدای ما، سر را از تن آنها جدا می‌کردند و بعد از به آتش کشیدن بدن، با سر شهدا فوتبال بازی می‌کردند. اما پس از رفتن به میدان متوجه شدیم سردار شهابی فر هنوز زنده است، که بی درنگ او را به بیمارستان منتقل کردیم و سپس برای ادامه روند درمان به تهران اعزام شد...

راوی: سردار حاج مهدی زمردین

کتاب من قاسم سلیمانی هستم





شهید اسکندری در اغلب عملیات‌های زمان جنگ شرکت داشت و ۱۵ بار مجروح شده بود... اما در سوریه اسکندری با مشتهای گره کرده، عین فیلم‌های مستند تلویزیونی دفاع مقدس، تا نیم‌تنه از خاکریز بیرون میزد. تکبیرهای بعد را یکی بعد از دیگری گفت. توی آن اوضاع، به این فکر کردم در موقعیتی که همه سوراخ می‌خرند برای پنهان شدن اسکندری چطور زیر تیر و ترکش، خونسرد و آرام، سینه چسبانده روی خاکریز و با کلاش، مسلحینی را که نزدیک می‌شوند، تک تک نشانه می‌رود و می‌زند. بعد مشته بالا می‌کند و فریاد می‌زند الله اکبر!... سبک جنگیدن اسکندری روی دونیروی دفاع وطنی کنارش هم تاثیر گذاشته بود و کم‌کم، آن دوهم به شیوه او جنگیدند و همین مقاومت سه‌نفره از داخل تاج کتیبه، باعث شد دشمن نتواند پنجاه متر آن را برای رسیدن به تل مورک طی کند. اسکندری و دو سوری بر مسلحان محور راه را بسته بودند و خاکریزهای دیگر را هم پوشش می‌دادند. دشمن فهمید و آتشش را متمرکز کرد بر جایی که اسکندری موضع گرفته بودند... سرانجام شهید "عبدالله اسکندری" توسط تک‌تیرانداز به شهادت رسید و نخستین شهید مدافع حرم ایرانی بود که به دست داعش، سرش از بدن جدا شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهید

عبداله اسکندری

الله



در عملیات بدر و در حالیکه نیروهای بعثی با محاصره کامل لشکر عاشورا و نیروهای تحت امر شهید مهدی باکری در جزیره مجنون در حال زدن تیر خلاص به سربازان مجروح باقی مانده بودند، احمد کاظمی با اصرار از وی می‌خواهند که با عبور از دجله و پیمودن فاصله ۷۰۰ متری میان خط اول و خط دوم، جان خود را نجات دهد. ولی این درخواست هر بار با جواب منفی وی روبرو می‌شد. تا اینکه بر اثر اصابت تیر مستقیم سربازان عراقی در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ به فیض شهادت نائل شد. در حالیکه یاران او سعی در انتقال پیکرش بوسیله قایق به عقب را داشتند، قایق هدف اصابت شلیک مستقیم قرار گرفت و در مجنون غرق شد. پیکر مهدی باکری همچنان مفقود الاثر می‌باشد. در جریان عملیات بدر، بسیاری از مسئولان لشکر عاشورا از جمله، علی تجلایی، اصغر قصاب عبداللهی، اکبر جوادی، قاسم هریسی، خلیل نوبری و... به شهادت رسیدند...

باکری

مهدی
سکینه

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کلاوه

بسم الله

شهید سلیمانی در کلام حاج همت

«این قدر این مرد صلابت و شجاعت و شهامت داشت که انسان به خالش غیظه می‌خورد... به خدا وجود پاکش انگار ذره‌ای ترس از مرگ نداشت...»
شهید مختار سلیمانی یک سرمایه بزرگ برای انقلاب بود، یک فرمانده غنی و بزرگ مانند مالک‌اشتر، جسور و بی باک در هنگام رزم. آنقدر با چپه‌ها بسیجی اخلاقش خوب بود که همه شیفته‌اش شده بودند. در او ذره‌ای از وابستگی به دنیا پول، ثروت، خانواده منصب و مقام وجود نداشت. پیش از آنکه جراحاتش بهبود یابد، به منطقه بازگشت تا در عملیات والفجرا شرکت کند، او به سمت فرماندهی تیپ ۳ لشکر حضرت رسول منسوب کردم، آمد منطقه، شناسایی تا تیپش را آماده عملیات کند. قرار بود در مرحله دوم، تیپ تحت امر این عزیز بزرگوار وارد عملیات شود، هنگام شناسایی پیش از عملیات از ناحیه پا مورد مجروح شد اما حاضر به ترک منطقه نشد و بابتی مجروح در عملیات شرکت نمود و پسر از نبرد و مقاومتی دلیرانه به شهادت رسید... این عزیز این گونه شربت شهادت را نوشید، ما بسیار یادش خواهیم کرد و یادش را در ادامه راهش به اثبات خواهیم رساند....

کتاب فاتحان قله های عاشقی،

ناصر کاوه

شهید

مختار سلیمانی





"جنازه ام را روی مین ها بیندازید"

در خطوط دفاعی پدافندی و آفندی همیشه شخصا به سینه دشمن می‌زد این در اصول نظامی عرف نیست، چون فرمانده، یا نیرو را پشتیبانی می‌کند یا در وسط نیرو قرار می‌گیرد، ولی محسن در تمام عملیات‌ها همیشه نوک پیکان حمله بود. بسیاریانسان باهوشی بود و در هر لحظه می‌توانست صحنه را تجزیه و تحلیل کند و با فکر و اندیشه بزرگی که داشت مسیر حمله را تعیین می‌کرد. محسن وزوایی، نقش فعالی در طراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. خودش اینطور تعریف می‌کند، خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که به واسطه اصابت گلوله تانک زخمی شده بودم، خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم؛ آنگونه که شاید قابل تصور نباشد بطوری که در یک شب ده عدد والیوم ده به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم. اما هنگام درد و در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود و هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت چرا این کارها را کردی و خودت رابه این روز انداختی، به خمینی بگو تا بیاید درستت کند به او گفتم خدا خودش درست می‌کند و همینطور هم شد... او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم».

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

محسن وزوایی

محسن وزوایی



آبان ماه سال ۱۳۵۹ به ایشان مأموریت داده شد ، برای جلوگیری از هجوم دشمن که قصد تسخیر جاده شوش را داشت و در آنموقع در ۳ کیلومتری آن مستقر شده بود به شهرستان شوش بروید. در همین هنگام مزدوران بعثی با یک گردان پیاده و یک گردان مکانیزه به این جبهه که کلاتمام واحدهایش ۵۰ نفر بیشتر نبودند حمله کردند که بعد از دو روز و دوشب جنگ تن به تن، رزمندگان موفق شدند با "کشتن بیش از ۵۰ نفر و به اسارت در آوردن ۱۷ نفر سرپل واقع در روبروی شهر شوش" را حفظ کنند. ابتدا در کنار برادر مرتضی صفار ، سپاه آنجا را سازماندهی کرد و مدتی مسئولیت سپاه شوش به عهده ایشان گذاشته شد . در عملیات فتح المبین به عنوان فرمانده قرارگاه در طرح ریزی و هدایت یگان‌های عمل کننده جهت آزادسازی ارتفاعات ابوصلبی خات نقش "بسیار موثر و مهمی" داشت در واقع آزاد سازی این محور حساس و مهم با همکاری، هماهنگی و هدایت مناسب این شهید بزرگوار و شهید حسن باقری در فرماندهی قرارگاه نصر محقق شد.... در شناسایی و طراحی عملیات بیت المقدس در کنار شهید حسن باقری نقش به سزایی داشت . در این عملیات او با برنامه ریزی دقیق و هماهنگ توانست نیروهای تحت امر خود را با همکاری برادران جان بر کف هوانیروز از شمال فکه به جنوب انتقال داده و قرارگاه تحت فرماندهی ایشان (فجر) در کنار قرارگاه نصر و فتح، مسئولیت شکستن حصر دفاعی خرمشهر را بعهدہ گرفت و بانبرد دلاورانه تاریخی و باهماهنگی کامل، خونین شهر را به دامن میهن اسلامی بازگرداند. ایشان در نهم بهمن ۱۳۶۱ در فکه باتفاق شهید حسن باقری و جمعی دیگر، در حین شناسائی به شهادت رسید....

کتاب فاتحان فکه های عاشقی، ناصر کاوه

مجید بقایی

شهید

سید الشهدا

«قرارگاه صراط المستقیم»

مدتی پس از جنگ ، با توجه به لزوم شرکت گسترده تر دولت در جنگ، هیات دولت به منظور پشتیبانی فعالتر از جنگ ، طبق مصوبه ای ، وزارت سپاه را مأمور تأسیس قرارگاهی بنام، صراط المستقیم کرد تا از توان وزارتخانه ها در امر جنگ به نحو مطلوب تری استفاده کند. مسئولیت این قرارگاه به «شهید صفوی» محول گردید. قرارگاه صراط تمام «پروژه های مهندسی وزارتخانه های مختلف» را زیر پوشش خود قرار داد و علاوه بر پشتیبانی آنها نسبت به حسن اجرای پروژه های فوق نیز نظارت فنی می کرد...

این «قرارگاه هماهنگ کننده تمام وزارت خانه ها بود» و درحقیقت «هماهنگ کننده کسانی که از وزارتخانه ها» و دستگاه های مختلف اجرایی که ، می خواستند در جنگ شرکت کنند بود. درحقیقت ایشان قرارگاه مهندسی صراط را در جبهه جنوب، بنیان گذاری کرد. سخت ترین پروژه های مهندسی رزمی را با فداکاری ، تدبیر ، شجاعت، پشتکار، ایثار و صمیمیت به انجام رساند... تشکیلات این قرارگاه از یک کانکس ۲ اتاقه شروع شد و به جایی رسیده که بیش از ۲۰۰۰۰ نفر رسید... نقش مهندسی وزارت سپاه در عملیات خیبر با حضور شهید صفوی و شهید جولایی به گونه ای تاثیر گذار بود که بعد از آن ، شهید صفوی به عنوان «مدیری شاخص و توانمند در عرصه مهندسی» رزمی جنگ برای فرماندهان شناخته شد ... در «عملیات خیبر» که به «فتح هورالعظیم و آبراه های آن و همچنین جزایر مجنون شمالی و جنوبی منتهی شد»، وزارت سپاه یک کار مهندسی عظیمی کرد که آن «ساخت پل شناور ۱۳ کیلومتری و نصب این پل بود» در واقع این کار اولین نمود تشکیلاتی مهندسی وزارت سپاه در عملیات خیبر بود و شروع کارهای گسترده مهندسی در جنگ بود. بعد از عملیات خیبر یک سری کارهای مهندسی در منطقه جنوب که البته اکثر این کارها ایجاد آمادگی بود برای عملیات بدر بود، شامل ۱۲ بیمارستان صحرایی، نصب زیادی دکلهای دیده بانی، ۵۰۰ کیلومتر جاده سازی، ساخت پد هلو کوپتر، باند فرود هواپیما، ساخت دژ و... به قرارگاه تازه تأسیس صراط المستقیم زیر نظر شهید صفوی ابلاغ و اجرا شد... کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه



سید محسن صفوی

شهید

کتابخانه شهید



«حاج کاظم رستگار» طی ماموریتی جهت توانمند سازی و ارتقای توان «نیروهای حزب الله» به عنوان فرمانده گردان به جنوب لبنان اعزام شد و مسولیت تعدادی از عملیات ها را بر عهده گرفت. وی در راه آماده سازی شیعیان لبنان از هیچ کوششی فروگذار نکرد. ... یکی از همین افراد هیات اعزامی از سوی دبیر کل حزب الله لبنان می‌گفت که بزرگان حزب الله لبنان تصویر شهید رستگار را در خانه‌های خود نصب کرده‌اند و به او افتخار می‌کنند ... بیشتر کارهای اجرایی در لبنان بر دوش شهید رستگار بود چرا که ، حاج احمد متوسلین به دلیل فرمانده بودن نمی‌توانست زیاد از قرارگاه خارج شود. آموزش‌هایی که شهید رستگار در آنجا داشتند بسیار موثر بود. می‌توان گفت، سید حسن نصرالله توسط شهید رستگار به این جایگاه رسید چون نخستین گروهی که حزب الله لبنان را آموزش داد و آنها را به این سطح از آمادگی رساند، «حاج کاظم رستگارها» بودند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

کاظم رستگار

شهید

مهرماه سال ۶۰ با آغاز عملیات ثامن الائمه خرازی با ابتکار خود، دشمن را دور زد و توانست پل‌های مارد و حقار را تسخیر کنند. پس از ثامن الائمه حسین تیپ ۱۴ امام حسین (ع) راه اندازی کرد. او توانست در طریق القدس با دور زدن در منطقه چزابه نیروهای بعثی را غافل گیر کند و موجب آزاد سازی شهر بستان و ۷۰ روستای همجوار آن شد. لشکر امام حسین با خرازی در فتح المبین در جاده عین خوش دشمن را حدود ۱۵ کیلومتر دور زد و دشمن را وادار به عقب نشینی کرد. در خیبر و در هور الهویزه حسین به عنوان لشکر خط شکن در این عملیات نقش آفرینی کرد و نهایتاً یک دست خود را از دست داد ... در والفجر ۸ لشکر امام حسین (ع) گارد جمهوری عراق را در منطقه فاو زمین گیر کرد. همچنین خرازی در کربلای ۵ توانست منطقه دیدبانی لشکر عراق را تصرف کند. همان زمان بود که صدام باترس از رسیدن حاج حسین به بصره دستور استفاده از بمب شیمیایی را صادر کرد. روز جمعه ۸ اسفندماه سال ۶۵ در جریان عملیات تکمیلی کربلای ۵ حسین خرازی که در منطقه عملیاتی حضور داشت متوجه شد که خودرو غذای رزمندگان توسط بمباران دشمن منهدم شده است... خرازی که شرایط را برای رساندن غذا به رزمندگان نامساعد دید، خودش پیگیر ماجرا شد و نهایتاً حسین زمانی که مشغول بازرسی خودرو حمل تدارکات بود، در اثر اصابت ترکش خمپاره به گردنش به شهادت رسید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

خرازی
حسین
سکندر



در مدیریت شهید بروجردی و کسانی همچون او، عنصر «تقدّس و تکیه‌ی کامل بر دین وجود دارد، ولی فریفتن یا فریفته شدن زیرمجموعه»، که بعضاً از خصوصیات مدیریت کاریزماتیک غربی است، وجود ندارد. شخصیت شهید بروجردی مملو از «صداقت، راستگویی و اخلاص» بود. سبک فرماندهی شهید بروجردی را می‌توان پیامبر گونه نام داد. رهبری پیامبر گونه برتر و بالاتر از رهبری کاریزماتیک می‌باشد. او صادقانه، الگوی روح و روان و قلب پیروان خود است. شهید بروجردی خیلی ساده، بی‌شیله پیله و خارج از این ساختارهای پیچ‌درپیچی که ما فکر می‌کنیم، اعتماد می‌کرد؛ زلال و شفاف بود و کارها را به درستی به دست افراد امین می‌سپرد... به مردم کُرد اعتماد می‌کرد و هرگز از این اعتمادهای بی‌شائبه بد ندید. او حتّی در جای خود به آن کسانی که امروز با عنوان «ضدانقلاب» از آنان یاد می‌کنیم، اعتماد می‌کرد و به آن‌ها برای آن که متحوّل شوند و حقیقت را پیدا کنند، کمک می‌کرد... این، همان جنس و همان سبک تقلید شده و برگرفته از مدیریت امام خمینی (ره) است که، شهید بروجردی با تمام وجود به امام عشق می‌ورزید. سبک مدیریت و فرماندهی شهید بروجردی اخذ شده از سبک مدیریت امام خمینی رحمه الله بود، در امتداد و ادامه‌ی مدیریتی «نبوی و علوی» بود... در توصیف بروجردی همین کلمه‌ی «مسیح» درست است، بروجردی، «مسیح گونه» بود، پیامبر گونه بود... نجات کردستان، در آن شرایط بسیار پیچیده به بعثتی الهی نیازمند بود و رسول این برانگیختگی رستاخیز مانند، محمّد بروجردی «مسیح کردستان» بود...



کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

بروجردی
محمد
شهید



کتاب مسیح گونه

الله



"در سال ۱۳۵۴ يك دوره مسابقات كشتي به نام جام آريامهر برگزار شد. دانشگاه ناصر كاظمي در محدوده دهكده المپيك بود. اطلاع پيدا كرديم كه او از ديوار محوطه دهكده المپيك كه خوابگاه تيم آمريكا بود عبور مي كرد. از ديوار بالا مي رود داخل و پرچم آمريكا را بر مي دارد و آن را به آتش مي كشد..."

كتاب فاتحان قله هاي عاشقي، ناصر كاوه
برشي از زندگي فرماندار پاوه و فرمانده سپاه كردستان، سردار شهيد ناصر كاظمي

ناصر كاظمي
شهيد

سپاه پاسداران



الله



"برادران مسئول! که به طور مستمر در جهت پیشبرد اهداف انقلاب شبانه روز فعالیت می کنید، به عدالت در کارهایتان و تصمیم گیری هایتان به عنوان یک مرز ایمان داشته باشید.... اگر این مرز شکسته شود و پای انسان به آن طرف مرز برسد، دیگر حد و قانونی را برای خود نمی شناسد... عدالت را فدای مصلحت نکنید."

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
سردار جاویدالانثر و فاتح سوسنگرد، شهید علی تجلایی

جباری
علی
شکیر

کتابخانه شهید



الله

او و همزمانش در محور کرخه کور و با رهاسازی آب کانال سلمان زیر پای نیروهای عراقی، از پیشروی دشمن جلوگیری کردند و هنگامی که عراق به حمیدیه رسید از سقوط آن و به طبع سقوط اهواز جلوگیری کردند. اگر این رشادت ها نبود موضوع جنگ به صورت دیگری رقم می خورد و فجایی به مراتب بالاتر از سقوط خرمشهر حادث می شد... تیپ ۳۷ نور به فرماندهی شهید علی هاشمی در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت موثر داشت و توانست به عنوان اولین محور منطقه غرب خوزستان را از لوٹ بعثی های متجاوز آزاد و پاکسازی نماید. درآستانه عملیات والفجر مقدماتی تیپ ۳۷ نور منحل و او فرمانده سپاه سوسنگرد شد...

در سال سوم جنگ زمانی که به بن بست جنگی رسیده بودند محسن (رضایی) فرمانده سپاه، علی هاشمی را به فرماندهی قرارگاه به کلی سری نصرت انتخاب نمود... آنجا فرماندهی میخواست که هم بینش عملیاتی داشته باشد و هم اطلاعاتی. باشد و این شخص کسی جز علی هاشمی نبود. در واقع او پیچیده ترین و پر رمز و رازترین قرارگاه جنگ، قرارگاه نصرت را تشکیل داد... علی قدرت سازماندهی بسیاری داشت. او با دوستانش به هور مسلط شده بودند و ثمره یک سال زحمت بچه های قرارگاه نصرت اولین عملیات آبی- خاکی جنگ و اولین عملیاتی که در سطح بسیار وسیعی تیپ و لشکرها توانستند از آب، باتلاق و نیزارها عبور کنند. دراین عملیات یک نیروی پیاده از آبی عبور می کرد که پانزده کیلومتر پشت سرش آب، باتلاق و نیزار بود، که در نوع خود در تاریخ جنگ های جهان بی نظیر است. ثمره عملیات خیبر تصرف دو جزیره شمالی و جنوبی مجنون بود که دارای ۵۸ حلقه چاه نفت بود. کار مداوم در سرما و گرما و سختی های هور باعث طراحی و اجرای عملیات بدر و مجموعه عملیات های قدس شد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه
خاطره ای از سردار سرلشکر شهید،
علی هاشمی فرمانده قرارگاه سری نصرت

هاشمی
علی
شهید



کتابخانه شهید

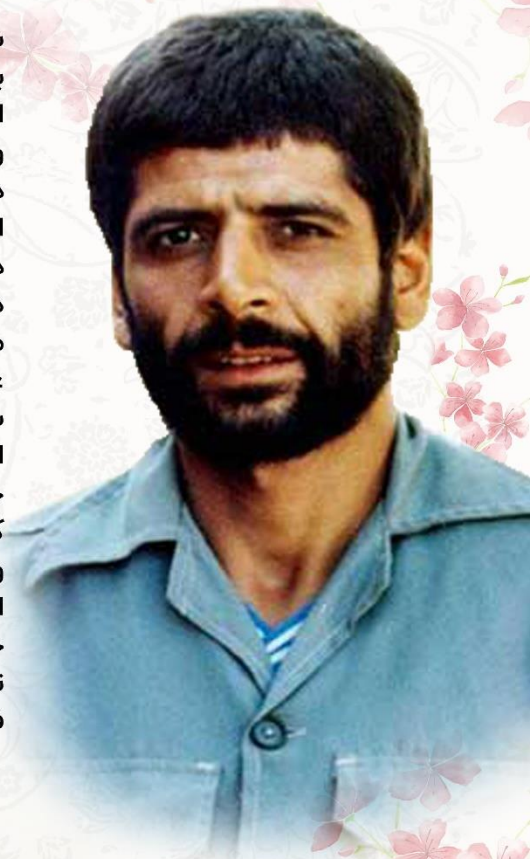


الله

شهید عباس کریمی، یک نظامی تمام عیار بود که شنیدن اسمش، لرزه بر اندام افسران عراق می انداخت... بعضی از آنها وقتی اسیر می شدند، خیلی دوست داشتند این فرمانده (از نگاه خودشان) اعجوبه و خشن را ببینند، و می دیدند... این دیدار کافی بود فقط چند دقیقه باشد... همین چند دقیقه نگاه آنها را به کلی عوض می کرد... هر کسی که برای یک بار هم حاج عباس کریمی را دیده باشد، به مهربانی و سعه صدر او شهادت می دهد، حتی برخی از عناصر کلیدی ضد انقلاب به این خصوصیت اعتراف کرده اند، همان هایی که حاج عباس با مدد گرفتن از نیروی ایمان و شجاعت خودش آنها را به آغوش ایران و اسلام باز گردانده بود... پیکر غرق در خون حاج عباس، زمانی به تهران منتقل شد که تنها چند روز از اولین سالگرد شهادت فرمانده پیشین لشکر محمد رسول الله (ص) یعنی، حاج محمد ابراهیم همت

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه
خاطره ایی از فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)،
سردار سرتیپ پاسدار، شهید حاج عباس کریمی

کریمی
عباس
شهید



الله

در راهپیمایی های اوایل انقلاب و پخش اعلامیه حضرت امام (ره) دریغ نمی ورزید و شجاعانه برای پیش برد انقلاب فعالیت میکرد. دوستدار افراد مسجدي و مذهبي و قرائت قرآن بود. بیشتر اوقات فراغت خود را به مسجد می رفت و ورزش میکرد و از خانواده های شهدا سرکشی می کرد... وقتی که کسی علیه انقلاب صحبت می کرد حساس و عصبانی می شد. بعد از حضور در جهاد سازندگی به سپاه رفت... در رابطه با دانشگاه می گفت: می توانم به دانشگاه بروم ولی مسئولیت در جبهه مهم تر است. ذبیح الله عاصی زاده ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یک فرزند پسر بود... او همسری می خواست که با جبهه رفتن او مشکلی نداشته باشد. او هم در جبهه و هم در سپاه اردکان فعالیت می کرد و می گفت: امروز مسئله اصلی جنگ است... همیشه در خط مقدم بود و فعالیت داشت عاصی زاده را به عنوان اولین فرمانده تیپ پیروز الغدير در تاريخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۶۲ در ارتفاعات غرب در منطقه بانه کردستان بر اثر اصابت ترکش توپ به فرق سر، به شهادت رسید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
برشی از زندگی سردار سرتیپ،
فرمانده تیپ الغدير شهيد ذبیح الله عاصی زاده

عاصی زاده

شهید
ذبیح الله عاصی زاده



الله

چراغی در مدت حضورش در کردستان، مدتی مسئولیت جانشین سپاه دزلی و زمانی نیز به عنوان مسئول محور مریوان انجام وظیفه می کند و خدمات درخشانی را در آنجا از خود به یاد گار می گذارد. او در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس و... حضور می یابد. در عملیات والفجر مقدماتی تیپ ۲۷ به لشکر تبدیل می شود و فرماندهی آنرا به چراغی واگذار می کنند. در این عملیات، شمشیر لشکر لقب می گیرد و اقتدار و استقامت شایسته ای از خود نشان می دهد. یکی از همزمانش می گوید: حضور شهید چراغی در کنار شهید همت، به نیروها روحیه می دهد با فرماندهی رضا، توانستیم تپه دو قلو را پس بگیریم. چراغی در عملیات والفجر ۱ که در منطقه عمومی فکه صورت گرفت با توانمندی بالا لشکر را هدایت و فرماندهی می کند و در همین عملیات به عنوان فرمانده لشکر به شهادت می رسد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
برشی از زندگی سردار سرتیپ پاسدار شهید،
رضا چراغی فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)

چراغی
رضا
شمسیر



کتاب شهیدان

الله

تو مملکتی که یه روزی پسر بچه‌ای توش
بود به نام غلامعلی پیچک که بعدها شد
فرمانده عملیات غرب کشور و طوری شهید
شد که برایش دو مزار درست کردند.
مامانش از بقالی سر کوچه واسش بستنی
خرید. پسر بچه بستنی شو تو آستینش
قایم کرد آورد خونه؛ مامانش می‌گفت:
وقتی رسیدیم خونه رو کرد بهم و گفت:
مامان بستنیم آب شد ولی دل بچه‌های تو
کوچه آب نشد... حالا آدمای همین مملکت
بعضیامون به جایی رسیدیم که عکس
خانه هاو غذاها و نوشیدنی‌ها و لحظه به
لحظه سفر و مهمانی و سفره یلدا و میوه ی
نوبرمون رو می‌فرستیم توی اینستا و...
برامون هم فرقی نمی‌کنه مخاطبمون داره
یا نداره، گرسنه است یا سیره...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه
خاطره ای از فرمانده عملیات غرب کشور
شهید غلامعلی پیچک

سکینه
غلامعلی
پیچک



اردیبهشت سال ۶۵ گردان حضرت علی
 اصغر (ع) با هدف جلوگیری از پیشروی
 دشمن بعثی در منطقه شمال فکه وارد
 عملیاتی با رمز مقدس یاسیدالشهداء
 (ع) شد. عملیاتی که با حضور رزمندگان
 لشکر سیدالشهداء (ع) و فرماندهی
 تاریخی شهید حسین اسکندرلو صحنه
 ای ماندگار از تاریخ دفاع مقدس را رقم
 زد. این عملیات در پی اجرای استراتژی
 «دفاع غیرمتحرک» عراق به مرحله اجرا
 درآمد، عراقی ها توانسته بودند در این
 زمان تا نزدیکی های «فکه» و
 «تپه سبز» پیشروی کنند که اگر جلوی
 عراقی ها گرفته نمی شد می توانستند
 تا جاده اندیمشک - اهواز هم پیشروی
 کنند. در این درگیری ها حدود ۹۷ تن از
 نیروهای گردان علی اصغر (ع) مظلومانه
 به شهادت رسیدند. حاج حسین
 اسکندرلو شب پیش از شهادتش
 در جمع رزمندگان شرکت کننده در این
 عملیات گفته بود: «امشب شب عاشورا
 است، حفظ انقلاب و این منطقه خون
 می خواهد و اگر نتوانیم این منطقه را
 حفظ کنیم دشمن تا جاده اندیمشک -
 اهواز پیش خواهند آمد»...



کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
 برشی از زندگی شهید حسین اسکندرلو

اسکندرلو
 حسین
 شهید

شهادت ۱۴۰۲



الله

امام خمینی(ره) پس از شهادت حسن
باقری به‌روی عکس وی نوشتند: خداوند
شهید شب‌زنده‌دار ما را با شهدای صدر
اسلام محشور فرماید...

دفاع مقدس وسیله‌ای شد برای اینکه
استعدادهای مکنون در انسان‌ها، به
شکل عجیبی بروز کند. مثلاً شهید "حسن
باقری" بلاشک یک طراح جنگی است.
کی؟ در سال ۶۱؛ کی وارد جنگ شده
است؟ در سال ۵۹... این مسیر حرکت از
یک سرباز صفر به یک "استراتژیست
نظامی"، یک حرکت بیست ساله، بیست
و پنج ساله است؛ این جوان در ظرف دو
سال این حرکت را کرده است!...
"اینها معجزه‌ی انقلاب است."

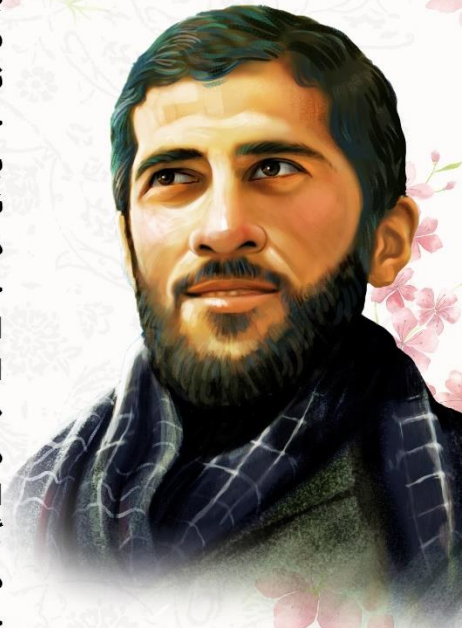
رهبر معظم انقلاب اسلامی ۹۲/۹/۲۵

سرلشگر شهید حسن باقری (افشردی)
مسئول اطلاعات و جانشین نیروی زمینی
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

باقری
حسن
شهید

کتابخانه شهید باقری

شهید حمید باکری به روایت ، شهید قاسم
 سلیمانی: اگر ما بخواهیم شخصیت حمید
 باکری را تشریح کنیم حتما باید به سه نکته
 مدیریت ، اخلاق و ایثار شهید حمید باکری
 توجه کنیم. حمید نسبت به مهدی همانند
 حضرت عباس(ع) نسبت به امام حسین(ع)
 بود، به طوری که حمید هیچ گاه به مهدی
 نمی گفت برادر، بلکه می گفت آقا مهدی...
 در صورتی که خود حمید باکری یک فرمانده
 جامع بود، اما طوری عمل می کرد که کسی
 احساس نکند برادر آقا مهدی فرمانده لشکر
 است. به هر حال این دو اسطوره آذری زبان،
 «غریب و گمنام» به شهادت رسیدند و هنوز
 هم، پیکر این دو شهید بزرگوار پیدا نشده
 است... بچه های لشکر عاشورا به آقا مهدی
 گفتند ، بریم پیکر حمید را بیاوریم ، مهدی
 هم در جواب گفت، اگر بقیه شهدا را آوردید
 حمید را هم بیاورید و گرنه، نمی خواد برین
 اونا هم مثل حمید، برادر من هستنند...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
 خاطره ای از سردار شهید حمید باکری
 جانشین لشکر عاشورا

حمید باکری
 شهید





سید محمد از پایه گذاران کمیته انقلاب نازی آباد بود و با توجه به قرار داشتن یکی از مراکز توزیع مواد مخدر در محله باغ آذری در حیطه جغرافیایی منطقه ۱۳، عملاً مأموریت مبارزه با قاچاقچیان توسط این کمیته انجام می شد که سید محمد مسئولیت آن را بر عهده داشت. سید در بهار سال ۱۳۵۸ به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و با توجه به اینکه سپاه منطقه ۱۳ و کمیته منطقه ۱۳ عملاً در هم ادغام شد و هر دو با مدیریت واحد اداره می شد و پس از مدتی کل مجموعه مبارزه با مواد مخدر به همراه افراد شاغل به واحد اطلاعات سپاه منتقل گردید. سید محمد از ابتدای جنگ تحمیلی با ایجاد مرکز اعزام نیروی سپاه در محل لانه جاسوسی آمریکا، مسئولیت اعزام رزمندگان را به مناطق عملیاتی بر عهده گرفته بود. سید محمد بنیانگذار و فرمانده ترابری سپاه بود. سید نقش موثر و تعیین کننده ای در ایجاد تحرک در یگانهای رزم و پشتیبانی و رفع کمبود وسائل نقلیه سنگین ایفا نمود و به شایستگی از عهده این وظیفه خطیر بر آمد. ترابری سپاه در عملیات والفجر ۸ در سال ۱۳۶۴ عملیات جابجایی امکانات، تجهیزات و نیروی انسانی، را با رعایت اصل غافلگیری با موفقیت به انجام رسانید که یکی از عوامل موثر در پیروزی این عملیات به حساب می آمد. انتقال ۲۰۰۰ دستگاه خودرو زرهی، تجهیزات و ماشین آلات راهسازی و نیروهای عمل کننده، در عملیات کربلا ۵، تنها در یک شب آن هم با رعایت کلیه جوانب حفاظتی از کارهای به یاد ماندنی سید محمد و یارانش بود. ترابری سپاه در عملیات کربلا ۵ در بندر مهم فاو با ایجاد سرعتی چشمگیر در جابجایی نیروها و تجهیزات رزمی خدمات شایسته ای ارائه نمود.... کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید سید محمد

صنیع خانی





یکم اسفند سال ۶۴ و در حیوة جنگ عراق بر علیه ایران، فضل الله محلاتی نماینده امام خمینی (ره) در سپاه به همراه ۴۹ نفر هیئت همراه ترکیبی از نمایندگان مجلس، قضات عالی رتبه دادسرای نظامی، سازمان تبلیغات اسلامی و وزارت امور خارجه برای بازدید از جبهه ها توسط یک فروند هواپیمای فروند شیب به خلبانی سرهنگ درویش عازم شهر اهواز شدند. عوامل خود فروخته داخلی یا همان ستون پنجم، درباره سرنشینان این هواپیما به دشمن گرا دادند. دو فروند میگ عراقی مجهز به موشک هواپیمای حامل شهید محلاتی و هیئت همراه رادر نزدیکی اهواز به محاصره درآورد و برای تغییر مسیر هواپیما به سوی عراق به تقلا افتاد. خلبان شجاع این پرواز بدون توجه به مانورهای میگ های عراقی، مسیر پروازی خود را ادامه داد... خلبان میگ عراقی به سرهنگ درویش بار دیگر اخطار داد و گفت: «شما و سایر خدمه پرواز در امان هستید. ما پناهندگی شما به هر کشور آزادی در دنیا را تضمین می کنیم، تکرار می کنیم: ما با شما هیچ کاری نداریم، هدف ما مسافران شماست...» خلبان درویش، موضوع تقلای هواپیماهای دشمن برای ربودن هواپیما را با حضرت آیت الله محلاتی در میان گذاشت و وی این گونه پاسخ داد: «ما شهادت را به تسلیم شدن در مقابل دشمن بعثی ترجیح می دهیم» ... هواپیمای حامل نماینده امام و مسئولان دستگاه های کشور، با اقتدار به مسیر خود ادامه داد... میگ های عراقی مبهوت قدرت و شجاعت فرزندان ایران زمین، ناکام از اجرای سناریوی توطئه آمیز خود با اولین شلیک بال چپ هواپیما رانشانه رفتند. خلبان شجاع ایرانی برای فرود هواپیما در زمینی مسطح تلاش کرد که سرانجام جنگنده عراقی، با مشاهده شجاعت خلبان ایرانی، دومین موشک خود را شلیک و ۴۹ مسافر این پرواز را، آسمانی کرد...

فضل الله محلاتی

شهید

شهادت حضرت آیت الله محلاتی





چندروز قبل از تظاهرات بزرگ ۱۷ شهریور، يك تير از كنار لباس رد شده بود و مقداری جراحت برداشت... برادر كوچك مان وارد كمیته شده بود ولی عباس مستقیم وارد سپاه شد. اول به جبهه های غرب، سمت بازی دراز رفت كه تیری به چشم سمت راستش خورد و پشت كره چشمش قرار گرفت. ظاهراً چشم سالم بود ولی نابینا شده بود. يك چشمش رادر بازی دراز از دست داد. بعد به جبهه جنوب رفت و باز آنجا مجروح شد. برای شناسایی رفته بود كه در منطقه دشمن گیر می افتد. به دوستانش می گوید شما برگردید. يك تیر به دستش می خورد و مجروح می شود. عراقی ها بالای سرش می رسند يك تیر خلاصی به عباس می زنند ولی تیری به شانه اش می خورد و از كتفش بیرون می آید. عراقی ها تیر خلاصی زده بودند تا به قلبش بخورد ولی تیر می چرخد و به شانه اش می خورد و از پشت كتفش در می آید... تمام استخوان های كتفش را خرد کرده بود. فك و گلویش به خاطر ماندن در زیر آتش مجروح شده بود و جراحت این بار خیلی سخت و سنگین بود. حدود ۸ ماه بستری بود... لقب عباس در جبهه «ضد گلوله» بود. در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس شركت می كند در مرحله اول، دوباره عباس تیر می خورد و ریه هایش آسیب شدید می بیند و برمی گردد... بعد از دو عملیات شناسایی خیلی خوب كه به عملیات كمك بسیاری می كند، قبل از فتح خرمشهر در دوم خرداد به شهادت می رسد... راوی: خواهر شهید عباس شعفر

كتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر كاوه

شهید عباس شعفر

الله



"داود به دفترچه داشت که توش نشانی خانواده های شهدا و رزمندگان رو نوشته بود. بهشون سرکشی می کرد و مشکلات اونا رو مرتفع می ساخت... بعد از شهادت داود، یکی از اهالی محل می گفت: مدتها بود که می دیدم سر هر ماه، بسته ی پولی را می اندازند توی حیاط خونمون. بعد از سه چهار ماه کنجکاو ی کردن، فهمیدم که آقا داود مخفیانه به ما کمک می کند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سردار شهید داوود حیدری

حیدری

داوود
سکینه



الله

اوایل ازدواجمون بود و هنوز نمی تونستم
خوب غذا درست کنم. یه روز تاس کباب بار
گذاشتم و منتظر شدم تا یوسف از سر کار
بیاد. همین که اومد، رفتم سر قابلمه تا
ناهارو بیارم ولی دیدم همه سیب زمینی
ها له شده. خیلی ناراحت شدم. یه گوشه
نشستم و زدم زیر گریه!... وقتی فهمید
واسه چی گریه می کنم، خنده اش گرفت.
خودش رفت غذا رو آورد سر سفره. اون روز
اینقدر از غذا تعریف کرد که اصلاً یادم رفت
غذا خراب شده... منزل مان در انتهای یک
کوچه فرعی بود، شبها که دیر وقت از ستاد
به خانه باز می گشت، ماشین را سر کوچه
خاموش می کرد و تا انتهای کوچه به
تنهائی هُل می داد، نکند مزاحمت برای
همسایه ها باشد... صبح ها هم که تاریک
نماز از خانه بیرون می زد حال و حکایت
همین بود، ماشین را تا ابتدای کوچه هُل
می داد. این روح ایثارگری اش را کسی تا
بعد از شهادتش متوجه نشد...



کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
برشی از زندگی قائم مقام فرماندهی کل سپاه،
سردار شهید یوسف کلاهدوز

طاهر دوز

یوسف
شهید

کتاب زندگی به سبک شهدا





ابراهیم می گفت: که آدمی، نیمه ابلیس و نیمه الهی است. باید باتزکیه و جهاد از بعدشیطانی خود هجرت کند و یکسره الهی شود و با شیوه مردن خود به دیگران، شیوه زندگی را بیاموزد. اهل تقوا، تهجد و نوافل بود. او به قرآن و نهج البلاغه، خیلی علاقه داشت. بسیار خوش اخلاق، مودب، نسبت به پدر و مادرش و بسیار مهربان و متواضع بود. نماز اول وقت خیلی برایش مهم بود. اگر جایی بود و به خانه می آمد، اول نمازش را می خواند و بعد غذا می خورد. خیلی خانواده دوست بود. مهمانی گرفتن و مهمانی رفتن را خیلی دوست داشت. آنقدر در بدنش ترکش بود که اگر یک آهنبیا نزدیک بدنش میشد به بدنش می چسبید. شهید همت بهش گفته بود فرماندهی گردان میثم را قبول کن. اولش قبول نکرد. شب خواب فرمانده قبلی گردان میثم که شهید شده بود را می بیند، که به ابراهیم میگه، چرا نشسته ای! برو گردان را تحویل بگیر، بچه ها منتظر تو هستند. پس از این خواب گردان را تحویل می گیرد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

سید ابراهیم خسائیان

شهید

حضرت امام (ره) خطاب به سردار شوشتری در عملیات مرصاد می فرمایند: "در این دنیا که نمی توانم کاری بکنم. اگر آبرویی داشته باشم در آن دنیا قطعاً شما را شفاعت خواهم کرد".

دیروز از هرچه بود گذشتیم، امروز از هر چه بودیم گذشتیم... آنجا پشت خاکریز بودیم و اینجا در پناه میز... دیروز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم نام مان گم نشود... جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمان مان بو می دهد... آنجا بر درب اتاق مان می نوشتیم: یاحسین فرماندهی از آن توست؛ الان می نویسیم بدون هماهنگی وارد نشوید... الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم، بصیرمان کن تا از مسیر برنگردیم... آزادمان کن تا اسیر نگردیم...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
سردار سرلشکر شهید نور علی شوشتری،
جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه

شوشتری
نور علی
شهید





یک روز صبح بعد از نماز صبح و خواندن زیارت حضرت زهرا (س) وقتی می خواست برود، حسین پسرم گریه می کرد. عبدالله او را برد بیرون و برایش چیزی خرید و آرامش کرد. من گریه ام گرفت و گفتم: «تا کی ما باید این وضع رو داشته باشیم؟» گفت: «تا حالا صبر کردی، باز هم صبر کن، درست می شه.» گفتم: من می دونم، شما برای شهادت زیاد دعا می کنی، اگه منو دوست داری، دعا کن با هم شهید بشیم، از شما که کم نمی شه.» گفت: دنیا حالا حالاها با تو کار داره. گفتم: «بعد از شما سخت می گذرد.» گفت: «دنیا زندان مومن است.» این اواخر می گفت: از خودم بدم می آید. خسته شدم از بس برای مجلس شهدا سخنرانی کرده ام. از وقتی آمده ام جبهه، ماه ها را می شمرم که سر سی ماه جواب و مزد کارهایم را از خدا بگیرم.

همیشه می گفت: «من ۳۰ ماه در زندان، ۳۰ ماه در یاسوج، ۳۰ ماه در شیراز بودم و می دانم که ۳۰ ماه هم در جبهه هستم و باید بعد از آن، اجر من را از خدا بگیرم.» همان طور هم شد و عبدالله میثمی که مسئولیت دفتر نمایندگی امام در قرارگاه خاتم الانبیاء را به عهده داشت، در سحرگاه ۹ بهمن ۱۳۶۵، در شب دم عملیات کربلای ۵، از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار گرفت و بعد از سه روز، در ۱۲ بهمن، همزمان با شهادت خانم فاطمه زهرا (س) به آرزوی دیرینه خود، «شهادت» رسید.

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید میثمی

شهید عبدالله میثمی

الله

- ناهار خونه پدرش بودیم. همه دور تا دور سفره نشسته بودن و مشغول غذا خوردن. رفتم تا از آشپزخونه چیزی برای سفره بیارم. چند دقیقه طول کشید... تا برگشتم نگاه کردم دیدم آقا مهدی دست به غذا نزده تا من برگردم و با هم شروع کنیم. این قدر کارش برام زیبا بود که تا الان تو ذهنم مونده ...

- نزدیک عملیات بود. می دانستم دختردار شده. يك روز دیدم سر پاکت نامه از جیبش زده بیرون...گفتم: این چیه؟... گفت: عکس دخترمه... گفتم: بده ببینمش... گفت: خودم هنوز ندیدمش!... گفتم: چرا؟...گفت: "الان موقع عملیاته... می ترسم مهر پدر و فرزندی کار دستم بده. باشه بعد..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید مهدی زین الدین،
فرمانده لشکر علی ابن ابی طالب (ع)

زین الدین

مهدی
سکینه

کتاب زندگی به سبک شهدا

الله

امام خامنه ای: این حرف من نیست حرف
آن رزمنده همدانی است. "کسی میتواند
از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در
سیم خاردار نفشش گیر نکرده باشد..."
اگر تمام بدنمان قطعه قطعه کنند و زیر
تانک ها از بین ببرن قطعه قطعه بدنمان
می گوید: مرگ بر آمریکا.... اگر بنا بود
امریکا را سجده کنیم انقلاب نمی کردیم؛
ما بنده خداهستیم و فقط برای او سجده
می کنیم... قلاب آهنی روانداخت روی یخ
و کشید... اولین قلاب یخ رو از دهانه
تانکر، انداخت توی آب... یه نفر از توی
صف جماعت معترضش شد که از کله
سحر تاحالا ایستادم برا دوتا قلاب یخ،
مگه نوبتی نیست؟... علی گفت: اول
نوبت گلوی تشنه پسر فاطمه(س)، بعد
نوبت بقیه... با صاحب کارخونه یخ شرط
کرده بود که شاگردی می کنه، خیلی هم
دنبال مزد نیست. اما یه شرط داره!...
اولین یخ تانکر رو نذری میده، بعد به بقیه
یخ می دهد... خودش هم باخط نه چندان
خوبش روی تانکر نوشته بود: "سلام به
گلوی تشنه حسین(ع)..."



کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
برشی از زندگی فرمانده اطلاعات و

عملیات لشکر انصارالحسین همدان، شهید علی چیت سازیان

سازیان

علی
شهید

کتاب زندگی به سبک شهید



الله

در پی اصرارهای بسیار خانواده اش در امر ازدواج شرط کرده بود، تنها همسری خواهد گرفت که حضور همیشه او را در جبهه بپذیرد. چند ساعت بعد از عقد با همسرش رفته بود توی اتاق، برایشون که چایی بردم دیدم کتابهایش رو گذاشته وسط، داشت از زندگی ائمه و حضرت زهرا (س) برای همسرش می گفت. بهش گفتم: برا خوندن این کتابها فرصت زیاده! گفت: مادر چون لازمه همسر با زندگی حضرت زهرا (س) آشنا بشه!... پس از سه روز ازدواجش به جبهه برگشت. در جبهه هرگاه با اعتراض همزمانش رو به رو می شد که چرا به خانواده ات تلفن نمی زنی؟ پاسخ می داد: چون هر وقت با خانواده تماس می گیرم، بخشی از فکر مرا که باید تماما در خدمت جنگ باشد، مشغول می کند، به همین خاطر تماس کمتر می گیرم تا این حالت از بین برود... پنج برادر بودند و سه نفرشان همزمان در جبهه؛ ولی الله به مادر می گفت: باید خمس پسرانت را پردازی!... و با شهادت خودش، از طرف پدر و مادر خمس برادرانش را پرداخت کرد...



کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سردار شهید ولی الله چراغچی،
قائم مقام لشکر ۵ نصر

چراغی
ولی الله
شهید

کتاب زندگی به سبک شهید



الله

مهریه ما یک جلد کلام الله مجید بود و یک سکه طلا. سکه را که بعد از عقد بخشیدم. اما آن یک جلد قرآن را محمد بعد از ازدواج خرید و در صفحه اولش اینطور نوشت: امیدم به این است که این کتاب اساس حرکت مشترک ما باشد و نه چیز دیگر؛ که همه چیز فناپذیر است جز این کتاب. حالا هر چند وقت یکبار وقتی خستگی بر من غلبه می کند، این نوشته ها را می خوانم و آرام می گیرم... شهید سید محمد علی جهان آرا ازدواج کرده بود و خانه نداشت. حاکم شرع خرمشهر بهش زمین و وام داد که برای خودش خانه بسازد. چند روز بعد محمد رفت زمین را کرد به اسم دو نفر از عرب های ندار خرمشهری... اگر شهر سقوط کرد آن را دوباره فتح خواهیم کرد؛ مواظب باشید که ایمانتان سقوط نکند... می دونید این صحبت مشهور رو شهید جهان آرا چه وقت گفت؟... در عملیات های پیچیده ی پیش از فتح پرازش خرمشهر... قسمتی از وصیت نامه شهید جهان آرا: ای امام! تا لحظه ای که خون در رگ های ما جوانان وجود دارد، لحظه ای نمی گذاریم که خط پیامبرگونه تو که به خط انبیاء و اولیاء وصل است به انحراف کشیده شود...

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه

جهان آرا
محمد

سکینه



اللهم

مدتی قبل در عالم رویا سراغ خیمه امام حسین (ع) را گرفتم. نزدیک خیمه شدم و از فردی که از خیمه آقا محافظت می کرد اجازه ورود خواستم آن شخص گفت: آقا هیچ کس را به حضور نمی پذیرند، ناراحت شدم و دوباره گفتم: فقط یک سؤال از ایشان دارم. او گفت: هر سؤالی داری آن را مکتوب بنویس تا از آقا برایتان جواب بگیرم.... من در برگه ای خطاب به امام حسین (ع) نوشتم:

آیا من شهید می شوم؟... آقا در جواب نوشتند: بله شما حتما شهید می شوید... حال که مطمئن شدم به شهادت می رسم؛ دوست دارم بیشتر زنده بمانم تا در جنگ خدمت بیشتری کنم. حاج بصیر در این دنیا به معرفت شهدا رسیده بود و آرزو می کرد؛ بماند و در راه خدا جهاد کند تا ذخیره و اندوخته بیشتری برای آخرت کسب کند.... مهدی فرزندم از کوچکی وارد عرصه جنگ شده ای، تو را به آبادان آوردمت تا بفهمی جنگ یعنی چه؟ و پدرت برای چه دارد می جنگد؟ و رزمندگان برای چه می جنگند تو باید این مطلب را درک کنی که جنگ با کفر، جنگ با الحاد و جنگ با کافران، همه جنگها و عملیات کوچکی هستند که انسان انجام می دهد؛ انسان موقعی می تواند خود را یک رزمنده به حساب آورد که به تواند واقعا با درون خودش بجنگد یک آرپی جی زن اول باید آرپی جی را به نفس خود بزند...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
برشی از زندگی سردار شهید حاج حسین بصیر،
قائم مقام لشکر کربلا

بصیر
حسین
شهید



الله

برف شدیدی باریده بود. ساعت دو نیمه شب بود. با چند نفر از رفقا علی اصغر را جلوی خانه شان پیاده کردیم. پای او هنوز مجروح بود. فردا رفتیم به علی اصغر سر بزنم. وقتی وارد خانه شدیم مادر اصغر جلو آمد. بی مقدمه گفت: آقا سید شما یه چیزی بگو!... بعد ادامه داد: دیشب دو ساعت با پای مجروح پشت در خانه تو برف نشسته، اما راضی نشده چون ما خواب بودیم در بزنه و ما رو صدا کنه. صبح که پدرش می خواسته بره مسجد اصغر رو دیده!... از علی اصغر این کارها بعید نبود. احترامی عجیبی به پدر و مادرش می گذاشت. ادب بالاترین شاخصه او بود... این روحیه را در جبهه هم از او دیده بودم. بچه ها عاشق او بودند. فراموش نمی کنم پیک گردان لباسهای کثیف خودش را برای شستن آماده کرد. بعد جایی رفت و برگشت. وقتی آمد لباسهایش شسته شده روی بند بود!... خیلی پرس و جو کرد. بعدها فهمید این کار توسط فرمانده گردانش شهید ارسنجانی انجام شده!

زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
برشی از زندگی فرمانده گردان میثم،
علی اصغر ارسنجانی



ارسنجانی
علی اصغر
شهید

ارسنجانی



یکی از فرماندهان دمکرات که روبروی احمد
 می‌جنگید، زن و بچه‌اش در شهر بودند و
 وضعیت زندگی خوبی هم نداشتند. احمد که
 شنیده بود آن‌ها اوضاع خوبی ندارند، رفت به
 همسر او سر زد و حقوق خودش را که آن
 زمان مبلغ 4 هزار تومان بود با آنان نصف می
 کرد و به آن‌ها می‌داد. چند ماه اوضاع این‌طور
 بود و این خانم به شوهرش نامه می‌نوشت
 و این وقایع را برای او تعریف می‌کرد. این
 طور شد که این فرمانده با 30 نفر از اعضای
 گروه آمدند و به احمد گفت من از بلند بالایی
 تو نترسیدم اما آمدم ببینم چه کسی است
 که وقتی همه همسر من را رها کرده و رفته
 اند، به او کمک می‌کند. اگر تو این چنین
 هستی اوستای شما خمینی کیه؟ ... همین
 یک اتفاق چند هزار تومانی در راه خدا باعث
 شد که 30 نفر چریک اسلحه به دست با
 فرمانده شان به او جذب شود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
 برشی از زندگی فرمانده جاویدالاثَر
 لشکر محمد رسول الله (ص)، حاج احمد متوسلیان،
 راوی سردار عسکری

احمد متوسلیان
 حاج



الله



"نکند در رختخواب ذلت بمیرید، که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید، که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. و مبادا در بی تفاوتی بمیرید، که علی اکبر (ع) در راه امام حسین (ع) و با هدف شهید شد..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
قسمتی از وصیتنامه فرمانده لشکر سید الشهداء، سردار شهید علیرضا موحد دانش

رانس
مهر
علیرضا
شهید

کتاب زندگی به سبک شهید



الله

سید ابوالفضل کاظمی به عہدش وفا کرد
در سال ۶۳ آخرین باری بود که برای مرخصی از مناطق جنگی به تهران آمد و به دیدن خاله‌ایی که سخت بی تاب پسر ۱۸ ساله اش، که حدود پنج ماه از علیرضای خود خبری نداشت، رفت. وقتی گریه های خاله و بی تابی او را دید غصه خورد و بعد از دقایقی درد و دل به خاله خود قول داد که با رفتنش به منطقه حتما خبری از علیرضا می دهد و با او بر می‌گردد تا خاله را خوشحال کند.

سید با شروع عملیات بدر در شرق دجله راهی جبهه های حق علیه باطل شد و در همان عملیات به درجه رفیع شهادت رسید. با مفقودالاثـر شدن سید نگرانی خاله‌اش دو چندان شد از طرفی برای پسرش علیرضا و از طرفی برای سید ابوالفضل. پس از گذشت ۱۳ سال خبر بازگشت پیکر مطهر سید ابوالفضل را به خانواده اعلام کردند تا برای شناسایی به معراج شهدا مراجعه کنند. خانواده سید وارد سالنی که پیکرهای پاک ۲۰۰۰ شهید در آنجا بود، شدند و بعد از شناسایی پیکر سید ابوالفضل ناگهان پیکر شهید علیرضا حسن بیگی همان پسر خاله ۱۸ ساله که در عملیات خیبر به شهادت رسیده بود هم به چشم می‌خورد. و پیکر پاک دو شهید در یک مراسم تشییع باشکوه در قطعه ۲۹ بهشت زهرا در کنار یکدیگر آرام گرفتند و اینجا بود که خاله (مادر شهید علیرضا حسن بیگی) با چشمانی اشک بار گفت : سید ابوالفضل به قولش عمل کرد و علیرضای من را برگرداند و پیکر هر دو عزیزش را بوسه میزد. "نقل قول از مادر سردار شهید علیرضا حسن بیگی".

کتاب زندگی به سبک شهداء، ناصر کاوه

کاظمی
ابوالفضل
سید
شهید



کتاب زندگی به سبک شهداء



الله



با تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری در کانال کمیل مقاومت کردید؟ جواب داد زیر جنازه ها مخفی شده بودیم. اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود. عجب آدمی بود! یک طرف آر پی جی می زد و یک طرف تیربار شلیک می کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می چید. آذوقه و آب رو پخش می کرد، به مجروح ها می رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت. گفتم: مگر فرمانده و معاون های دوتا گردان شهید نشدن، پس ازکی داری حرف میزنی؟ گفت: یه جوونی بود که نمی شناختمش، مشخصاتش را که داد، نشونی های ابراهیم بود. با نگرانی نشستیم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟ گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می ریخت زنده بود و به ما گفت، تا می تونید سریع بلند بشید و تا کانال رو زیر و رو نکردند، فرار کنید. یکی از اون سه نفر گفت، من دیدم که زندش با همون انفجار اول افتاد روی زمین. اینها، آخرین اخباری بود که از کانال کمیل و ابراهیم داشتیم... «ابراهیم تابه حال حتی پیکرش هم پیدا نشده، همیشه دوست داشت همانند حضرت زهرا (س) گمنام شهید شود و پیکرش پیدا نشود و مفقود باشد...

هاری

کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاه

ابراهیم
سکینه



الله



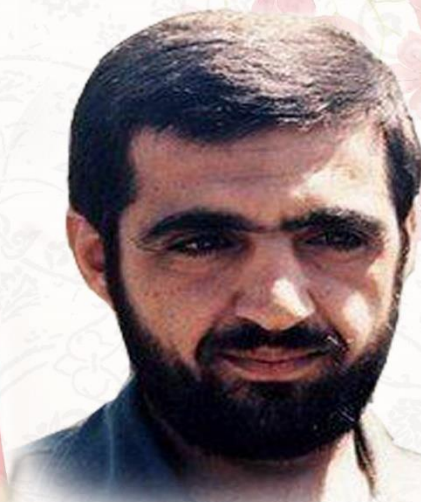
"فرمانده‌مون بود، اما برای گرفتن غذا مثل بقیه‌ی رزمنده‌ها
توی صف می‌ایستاد. سر صف غذا هم وقتی نفرات جلویی به
احترام آقا محمود کنار می‌رفتند تا ایشان زودتر غذاش رو
بگیره، با عصبانیت ول می‌کرد و می‌رفت. وقتی هم نوبت
بهش می‌رسید، آشپزها غذای بهتر براش می‌ریختند، اما آقا
محمود متوجه می‌شد و غذا رو می‌داد به رزمنده‌ی پشت
سری..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره از زندگی سردار شهید محمود کاوه

کاوه
مور
سکینه



الله



"زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می بایست مسیری را طی کند که جز ماشین های دارای مجوز نمی توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پاهم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلومتری برایش زجرآور بود. از او خواستم باخودروسپاه بروم که نپذیرفت، گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد!... گفت: اگرخواستی همین طور پیاده میروم و گرنه نمیروم. او کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از فرمانده لشکر بدر (مجاهدین عراقی)، شهید اسماعیل دقایقی

رقایقی

اسماعیل

شهید

کتاب زندگی به سبک شهید

موقعی که عملیات لو رفت، توی آن شرایط
 گیر افتادیم حسابی قطع امید کردم... شما
 هم که گفתי برگردیم «ناامیدی ام» بیشتر
 شد عقم به جایی نرسید ... مثل همیشه
 تنها راه امیدی که باقی مانده بود «توسل»
 به واسطه های فیض الهی بود. توی همان
 حال و هوا صورتم را گذاشتم روی خاکهای
 نرم اون منطقه و «متوسل شدم» به وجود
 مقدس خانم «حضرت فاطمه زهرا(س)»
 در همان اوضاع یک دفعه صدای خانمی به
 گوشم رسید، «صدای ملکوتی» که هزار جان
 تازه به آدم می بخشید؛ و به من فرمودند:
 فرمانده! یعنی آن خانم باهمین لفظ فرمانده
 صدام زدند و فرمودند: این طور وقتا که به
 مامتوسل میشوید ماهم از شما دستگیری
 می کنیم. ناراحت نباش. عبدالحسین ادامه
 داد: چیزهایی را که دیشب به تو گفتم که
 برو سمت راست و برو کجا، همه اش از طرف
 همان خانم بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
 خاطره ای از سرتیپ پاسدار شهید، عبدالحسین برونسی
 فرمانده تیپ جواد الائمه(ع)

برونسی
 شهید
 عبدالحسین

کتاب زندگی به سبک شهدا



بسم الله

روایت دفع سومین پاتک سنگین دو تیپ
زرهی و مکانیزه سپاه سوم ارتش عراق در
جاده اهواز- خرمشهر توسط گردان سلمان
فارسی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)
است که در سال ۱۳۶۱ و در جریان عملیات
بیت المقدس اتفاق افتاد...

اگر مقاومت شهید قجهای و بچه های
گردان سلمان تیپ محمد رسول الله (ص)
نبود، فتح خرمشهر سالها به تاخیر می
افتاد. اگر این مقاومت سه روزه اتفاق نمی
افتاد عراق نیروهای ما را پس میزد و لب
کارون یک خاکریز میزد. آن موقع
می بایست چند سال دیگر می جنگیدیم تا
از عرض آب رد شویم و چقدر شهید دیگر
می دادیم تا خرمشهر را آزاد کنیم؟... وقتی
بچه های گردانهای دیگر توانستند
محاصره آنان را بشکنند و به بچه های
گردان سلمان برسند، چیزی از بچه های
گردان زنده نمانده بودند. شهید حسین
قجهای فرمانده یک گردان شهید بود. یعنی
گردان سلمان، که در جاده اهواز - خرمشهر
در محاصره ماند و تمام رزمندگان به
شهادت رسیدند. شهید قجهای نیز در این
گردان مظلومانه در ۱۵ اردیبهشت ماه و در
جریان عملیات بیت المقدس که منجر به
آزادسازی خرمشهر شد به شهادت رسید...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
راوی: برادر خسروی نژاد



فیه ای

حسین

شکیر



کتاب خاطرات دردناک

الله

بنی صدر دستور داده بود که باید نیروهای
مستقر در هویزه عقب نشینی کنند و به
سوسنگرد بیایند!.. حسین می‌گفت:
هویزه دردل دشمن است و ما از اینجا
می‌توانیم به عراق ضربه بزنیم. شخصاً با
بنی صدر هم صحبت کرده بود. وقتی که
دید راه به جایی نمی‌برد، نامه‌ای به
آیت الله خامنه‌ای نوشت و گفت که تعداد
اسلحه‌های ما از تعداد نیروها هم کمتر
است، ولی ما می‌مانیم!.. چهارم دی سال
پنجاه و نه، بیست تا سی نفر از جوانان با
دست خالی، اما با دل استوار از ایمان و
توکل، مقابل دشمن تا دندان مسلح
ایستادگی کردند. هیچ کس زنده نماند!..
بعثی‌ها با تانک از روی اجساد مطهر
شهدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ
اثری از شهدا نماند. بعدها جنازه‌ها به
سختی شناسایی شدند. حسین را از قرآنی
که در کنارش بود شناختند. قرآنی با امضای
امام خمینی و آیت الله خامنه‌ای...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، حسین علم الهدی

علم الهدی
حسین
شهید



کتابخانه شهید

الله

دکتر چشمش را معاینه کرد. محسن ساکت بود، اصلاً نپرسید خوب می‌شوم یا نه؟ نپرسید می‌توانم دوباره ببینم یا نه؟ کار دکتر که تمام شد به دکتر گفت: ببخشید آقای دکتر، می‌تونم یه سؤال از شما بپرسم؟ دکتر با مهربانی گفت: بله پسر، بپرس. گفت آقای دکتر، مجاری اشک چشم من از بین نرفته؟ من می‌تونم دوباره با این چشم گریه کنم؟ دکتر با تعجب پرسید: پسر جان تو هنوز خیلی جوونی، برای چی این سؤال رو می‌پرسی؟ اصلاً برای چی می‌خوای گریه کنی؟ گفت: آقای دکتر، چشمی که نتونه برای امام حسین(ع) گریه بکنه به درد من نمی‌خوره... خواب امام حسین(ع) رو دیده بود. آقا بهش گفته بود: کارهات روبکن، این باردیگه بار آخره... یه سربند داده بود به یکی از رفقا، گفته بود شهید که شدم ببندینش به سینه ام، آخه از آقا خواستم بی سر شهید شم. با چندتا از فرماندهان توی دیدگاه. گلوله ۱۲۰ خورده بود وسط شون. جنازه اش که اومد سربند رو بچه ها به سرش بستند... روی سربند نوشته بود: "أنا زائر الحسین"

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
برشی از زندگی طلبه شهید، محسن درودی



درودی

محسن

شهید



بسم الله الرحمن الرحيم

الله

شهید عاصمی، برای آمادگی عملیات کربلای ۵ همه بچه‌ها را به جنوب فرستاده بود. جز خودش و ۳ نفر دیگر که در کرمانشاه نگاه داشت تا ماموریتی را تمام کنند... عراق در بمباران شهرها، از بمب جدیدی استفاده می‌کرد که ناتو به صدام داده بود. بمبی حدوداً ۸۰۰ کیلویی با مکانیزم انفجاری متفاوت و قدرت تخریب بالا. این بمب‌ها به منازل مردم می‌خورد و گاهی عمل نمی‌کرد اما... هفته پیش اکبر وعظ برای خنثی کردن یکی از همین‌ها رفته بود که شهید شد... علی، برای مراسم اکبر به تهران آمد، اما بقایای ماسوره همان بمب را همراه آورد و تا پاسی از شب، منزل ما مشغول بررسی آن بود... بعد از ظهر شنبه ۱۳ دی ۱۳۶۵ علی عاصمی به همراه محسن گردن صراحی، داود پاکنژاد و احسان کشاورز در حال خنثی کردن یکی از همین بمب‌ها دسته جمعی پرواز کردند... فرمانده ای که رکورد همه نیروهای شهید و جانبازش را زد او حین خنثی کردن راکت هواپیما در عمق ۳ متری زمین منفجر شد، می‌گویند: علیرضا و همراهانش تیکه تیکه شد... نه بالاتر...!!! پودر شدند... بالاتر...!!! علیرضا و دوستان شهیدش، بر اثر قدرت موج انفجار و حرارت زیاد بخار شدند...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
خاطره ای از سردار شهید، علی عاصمی

عاصمی
علی
شهید



کتاب خاطرات دردناک



الله

چهره خاص و قد بلندی داشت. چهارشانه بود. با محاسن بلندی که داشت خیلی به دل می نشست. وقتی شور شه با وفا، ابالفصل را برای ما می خوند، ما را بیشتر به شور می آورد...توی عملیاتها هم وقتی به چهره او نگاه می کردیم روحیه ما چند برابر می شد. این اواخر مهدی با همان پای قطع شده باز هم به جبهه می اومد. همیشه می گفت: آدم نباید در مقابل این دشمن خوابیده شهید بشه. دوست داشت ایستاده شهید بشه!... بعدها هم شنیدم این شیر جبهه ها، وقتی که ترکش های فراونی خورده بود خودش رو گیر داده بود به سیم خاردارهای ارتفاعات کانی مانگا روی قله ۱۹۰۴، می دونست که قرار شهید بشه، شنیدم که دستاشو پیچیده بود دور سیم خاردارها تا نیوفته، و سرانجام ایستاده شهید شده بود....

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
خاطره ای از سردار شهید، مهدی خندان

فندان

مهدی
شهید

کتابخانه شهدای خاندان





"محسن چریک"

سعید متولد ۱۳۳۸ در اصفهان بود و زندگی بسیار پرماجرایی داشت. سعید پس از طی دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی که با نمرات عالی پشت سر گذاشته شد، با شرکت در مجالس دینی به مطالعه مباحث اسلامی با جدیت خاص روی می آورد. در ۱۶ سالگی درس و بحث را رهامی کند و در راه مبارزه رهایی بخش با دشمنان جهانی اسلام راهی خارج از کشور می شود. در این رهگذر با شهید اندرزگو شهید چمران، امام موسی صدر و... آشنا می گردد و با آنها ارتباط برقرار می کند و در لبنان و فلسطین آموزش های سخت چریکی را پشت سر می گذارد... پس از پیروزی انقلاب در راستای مبارزه با ضدانقلاب به عضویت سپاه درمی آید. او با توجه به آموزش هایی که در خارج از کشور دیده بود، شروع به تربیت مبارزین و جوانان انقلاب می کند. آنهایی که در پیادگان امام علی (ع) و ولی عصر (عج) زیر دست سعید آموزش دیدند، معنای واقعی تاکتیک و سرعت را می دانند. در درگیری های منطقه گنبد، در منطقه خوزستان خلق عرب، تبریز خلق مسلمان، و... نفر اولی بود که پیشاپیش نیروها حضور داشت. او دنیا را سه طلاقه کرده بود. سعید خود را وقف اسلام و انقلاب کرده بود. سال ۵۹ بعنوان مسئول نهضت های آزادیبخش راهی خارج از کشور شد. با شروع جنگ دوباره به ایران بازگشت و ۷ آبان ۵۹ به شهادت رسید... کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید سعید گلاب بخش

(محسن چریک)

من عبدالرسول زرین، معروف به گردان تک نفره هستم... به گواه دوستان و هم‌زمان با بیش از ۳۰۰۰ هزار شلیک موفق... من که بعد از انقلاب عضو سپاه شده بودم، همه جوره فدایی بودم و گوش به فرمان امام، رفتم کردستان برای جنگ با ضد انقلاب، با شهید حسین خرازی اونجا آشنا شدم و شدیم یار غار حاج حسین... این تیرهای تک ما بدجور اعصاب بعضی هارو ریخته بود بهم. یه بار یه تپه دست بعضی ها بود، بچه هارو کلافه کرده بودند، باهمین اس وی دی آزدش کردم و از اونجا بود که شهید حسین خرازی، به من می گفت "گردان تک نفره"... البته حاج حسین به من خیلی خیلی لطف داشتند... با حدود سه سال حضور در جنگ تحصیلی و درصد بالای جانبازی سرانجام در اسفند ۱۳۶۲ در عملیات خیبر به شهادت رسیدم... در آخر اینم بگم ما حاضر بودیم برای یه لبخند رضایت امام چون بدیم، شما چی؟... حواستون به ولی فقیه تون باشه...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

زرین
عبدالرسول
شهید



الله



"مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت: وقتی خواستم چهره
مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم، با کمال تعجب
مشاهده کردم که لب های آن شهید به تلاوت سوره مبارکه
کوثر مترنم است... پسرعموی شهید مغفوری هم نقل کردند
که، وقتی می خواستیم او را به خاک بسپاریم با صحنه
عجیبی مواجه شدیم... وقتی پیکر شهید را در قبر
می گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم... گفته میشه
حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب مزار
شهید را زیارت کرده اند..."

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه
روایتی از شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

مضفوری

عبدالمهدی

شهید



اللهم

مادر بزرگ جنازه بچه را که سرد شده بود از گوشه حیاط برداشت. وارد اتاق شد. مادر بچه را از داخل بچه خارج کرد! او را زیر سینه قرار داد. اما هیچ اثری از حیات در مصطفی نبود. هر چه مادر تلاش کرد بی فایده بود. بچه هیچ تکانی نمی خورد! مادر بزرگ گفت: من مطمئنم این بچه مرده است! حال روحی همه ما بهم ریخته بود. خواستم از اتاق برم بیرون که یکدفعه مادر با گریه فریاد زد: مصطفی، مصطفی، بچه زنده است!...

لب های مصطفی آرام آرام تکان خورد! آهسته آهسته شروع به شیر خوردن کرد و سه ساعت شیر خورد. مو بر بدن ما راست شده بود. نمی توانم آن لحظه را ترسیم کنم. همه از خوشحالی اشک می ریختیم. از بیماری و تب هم خبری نبود. خدا عمری دوباره به برادرم داده بود... مصطفی برای عروسی اش علاوه بر میهمانان، یک کارت دعوت نیز برای حضرت زهرا (س) می نویسد و به ضریح حضرت معصومه (س) می اندازد، شب حضرت زهرا (س) را در خواب می بیند که به عروسی اش آمده، شهید ردانی پور به ایشان می گوید: خانم!... قصد مزاحمت نداشتم، فقط می خواستم احترام کنم. حضرت زهرا (س) پاسخ می دهند: مصطفی جان! ما اگر به مجالس شما نیائیم به کجا برویم؟....

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
برشی از زندگی روحانی شهید، مصطفی ردانی پور

پور
ردانی

مصطفی
شکیر

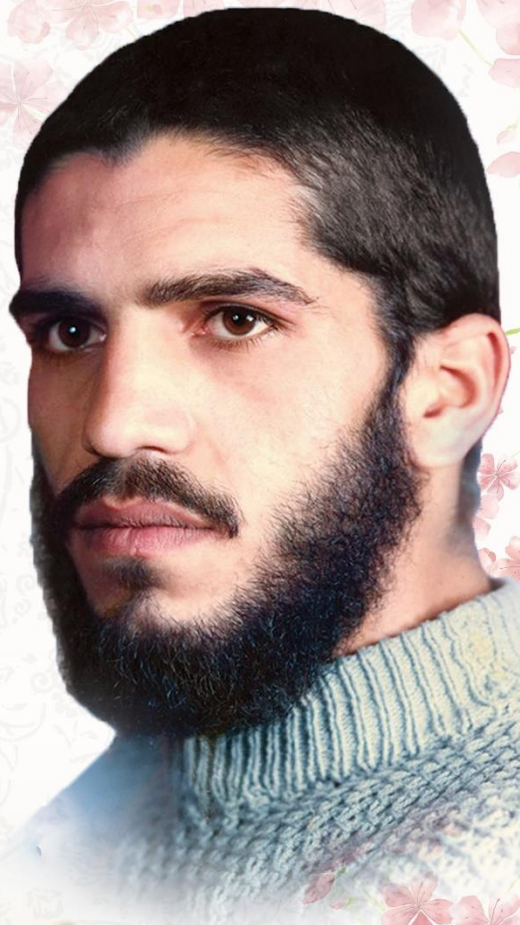


الله

گفت: ناصر ماژیک داری!... گفتم: بله...
گفت، روی پیراهنم فقط ذکر و القاب امام
علی (ع) را بنویس. من هم شروع کردم به
نوشتن: حبل الله المتین، حیدر کرار، علی
مددی، امیر المومنین، یعسوب الدین و...
سپس پشت پیراهنش ذکر را که سالها
در هئیت محبان المرتضیٰ زمزمه می کرد و
با همان ذکر نیز شهید شد باشک در حالی
که خودش مداحی می کرد نوشتم: ذکر دل
بود یا علی مدد... بی حد و عدد یا علی
مدد... دل قلندر است شور بر سر است... هر
چه هست و هست مست حیدر است... در
وصیت نامه اش ای یک جمله اش از همه
زیباتر بود... شهادت چقدر زیباست... خدایا
تو می دانی که من چقدر عاشق شهادتم...
بارها از اش از ابراهیم شنیده بودم... الگوی
زندگی اش شده بود، ابراهیم هادی... کسی
که تشابه زیادی به چهره او داشت... به
دنبال ابراهیم رفت... آنقدر رفت که روزهای
آخرش، شهید داود عابدی. شده بود،
شهید ابراهیم هادی... دیگر داودی وجود
نداشت....

کتاب شهدا واهل بیت، ناصر کاوه

عابدی
داود
شهید





"برادران مسئول؟!... عدالت را فدای مصلحت نکنید، پرحوصله باشید و در برآوردن حاجات و نیازهای مردم بکوشید، در قلب خود مهربانی و لطف به مردم را بیدار کنید و گرنه در مقابل خدا و شهدا مسئولید... دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگیم، بدنم وجسمم آغشته به خون در راه تو باشد نه در راه دیگر..."

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه
شهید والامقام، موسس توپخانه سپاه، سردار شهید حسن شفیع زاده

شفیع زاده
حسن
شهید

کتابخانه شهید

الله



شهیدی که به دست منافقان، در عملیات مرصاد تکه تکه شد

"نخست دست‌هایش را در حالی که زنده بود، قطع و سپس صورتش را تیرباران کردند و دیگری وحشیانه به او حمله‌ور شد و سرش را از پشت سر برید و آنطوری که همه ما او را از دور می‌دیدیم، آنان ناجوانمردانه شروع به قطعه قطعه کردن اعضای سید جلیل موسوی کردند..."

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید سید جلیل موسوی

موسوی

جلیل
سید

شهید

سید جلیل موسوی



الله

یک روز به حاجی گفتم حاج یونس تو که
پسرت چند روزی بیشتر نیست که به دنیا آمده
است چرا برای دیدنش به منزل بر نمی گردی
گفت چگونه در حالی که امام امت به خدمت ما
در جبهه ها نیاز دارد من به دیدن فرزندم بروم،
خدا خودش او را حفظ می کند الان جبهه از هر
چیز دیگری واجب تر است... هر خطی که
حاجی توی آن بود محال بود که شکسته نشود
یا عراقی ها بتوانند آن خط را از ما پس بگیرند
چون حاج یونس مایه می گذاشت. حاج یونس
یکی از استوانه های لشکر اسلام بود که
خالصانه برای خدا در هر موقعیتی که قرار
گرفت بدون کوچکترین چشم داشت و غروری به
تلاش و فعالیت شبانه روزی پرداخت... حاجی
دائم می گفت برادران هدف را گم نکنید هدف
ما حفظ جمهوری اسلامی و اجرای فرمان
امام(ره) است. پس اختلاف و تفرقه در جمع ما
بی معناست و باید دست به دست هم بدهیم
و در مقابل باطل ایستادگی کنیم...



سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی،
قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله کرمان

آباری
زنلی
یونس
سکینه



الله



... بچه‌ها یک مقدار نزدیک کانال ماهی شدند که دو سه تانک شروع کردند جاده را هدف قرار دادند. تعدادی از بچه‌ها قبل از اینکه به ما برسند شهید و مجروح شدند. شهید طاهری به من رسید، فکر می‌کرد که بچه‌های گردان انصار هنوز تو خط هستند. با همفکری هم به این نتیجه رسیدیم که یک گروهان سمت راست و یک گروهان سمت چپ جاده قرار بگیرد. همه بچه‌ها مستقر شدند. هنوز چند دقیقه از استقرار گردان نگذشته بود که دو سه توپ تانک به فاصله ۲۰ متری ما به زمین خورد. همه جا را گرد و غبار گرفته بود. کمی که وضعیت آرام شد، دیدم یک ترکش به قلب شهید طاهری خورده. گوش‌هایم را نزدیک لب‌های حسین بردم و دیدم دارد شهادتین را می‌گوید. رنگ حسین تغییر کرده بود. یکی دیگر از بچه‌ها همان موقع با موتور رسید. سر و صورت حسین را بوسید. با زحمت حسین را بلند کردیم و توی ماشین تدارکاتی که تازه رسیده بود گذاشتیم و گفتیم ایشان را برگرداند عقب... خبر شهادت حسین بعد از چند ساعت به من رسید... در بهشت زهرا در تهران بلندگو را گرفتم و از محاسن حسین طاهری برای مردم گفتم: حسین ۲ ماه بود عروسی کرده بود؛ اما پنج روز، پیش زنش نماند. حسین، ستون گردان میثم بود. همسر حسین، مبهوت بود. نه گریه می‌کرد و نه حرف می‌زد. فقط حیران و بهت‌زده مردم را تماشا می‌کرد. گفتم: خیلی از بچه‌ها به عشق حسین گذاشتن پرچم گردان میثم زمین بیفته ...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید حسین طاهری

بسم الله

محمدباقر شب قبل از عملیات خیبر
به بچه های گردانش گفت: هر
کس از مال و منال دنیا، اولاد و
عیال، قرض، خرج و ... نگران است و
از این دنیا نبریده است، ما چراغها
را خاموش کردیم بدون هیچ
خجالتی برگردد... اکنون حضرت
امام، اعلام کرده اند که، رزمندگان
عزیز در عملیات آزادسازی جزایر
مجنون، علی وار جنگ کنید و اگر به
شهادت رسیدید، شهادت تان
حسین گونه باشد. حالا من به
صراحت می گویم که مأموریت ما،
مأموریت شهادت است و یک درصد
هم احتمال ندارد که احدی برگردد و
تا آخرین نفر آنجا خواهیم ماند تا
به نحو احسن، مأموریت خود را
انجام دهیم... در آخرین تماسش
به مهدی باکری می گوید: بنده
امام حسین را این دو سه قدمی
می بینم...



کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه
برشی از زندگی شهید مشدی عباد

عباد
مشدی
باقر
محمد
شهید



الله



یکبار هم ندیدم که این جوان، حرمت موی سفید ما را بشکند، بی سوادى ما را به رخ بکشد، حرف تلخ بزند یا حقیرمان کند. از دراتاق که وارد مى شدم، از جا نیم خیز مى شد. اگر ۲۰ بار هم مى رفتم و مى آمدم، همین کار را مى کرد. مى گفتم: علی جان، مگر من غریبه هستم؟ چرا به خودت زحمت مى دى؟ مى گفت: این دستور خداست. روزی که خانه نبودم و او از جبهه آمده و لباس های شسته نشده ای را در گوشه حیاط دیده بود، تشنه و آب آورده و با همان لباس ساده ی بسیجی و دست مجروح و فلج، لباس ها را شسته بود. وقتی رسیدم، دیدم دارد لباس ها را روی طناب پهن مى کند. چقدر هم تمیز شسته بود! گفتم: الهی بمیرم مادر. تو با یک دست چطورى این همه لباس را شستی؟ گفت: اگر دو دست هم نداشتم، باز هم وجدانم قبول نمى کرد من این جا باشم و تو در زحمت باشی! یعنی اهل کمال بود. همه چیز را مى فهمید...

شبى موقع خواب گفتم: خدایا! علی من کجاست؟ خیلی دلم شکسته بود. داغ سه جوان بر دلم بود، شب خواب دیدم کنار نهر آب زلالی نشسته و کبوتری را به دست گرفته. گفتم: مادر جان، علی، این جا چه کار مى کنی؟ خندید و با خوشحالی گفت: مادر من منشی امیرالمومنین (ع) شده ام. من هم همیشه به او که در ذهن و قلب من است مى گویم: علی جان، اسم مرا هم بنویس... شاید به آبرو و بزرگی مقام تو، آن امام همام شفاعتم کند...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب «پیراهن خاکی»

شهید

علی ماهانی

بسم الله

چندروز از شروع "عملیات بیت المقدس" گذشته بود، ولی "خاطرم هست خبر شهادتش" به نجف آباد رسید. چند ساعت بعد، فهمیدم شهید نشده شدیداً مجروح شده بود. حاج احمد را "بی هوش" رسانده بودند بیمارستان. آنهایی که همراهش بودند، دیده بودند که او را با سر پانسمان شده، از اتاق عمل آوردنش بیرون... می گفتند: خیلی نگذشته بود که دیدیم حاجی به هوش اومد!... مات ومبهوت شدیم. همینکه روتخت نشست، سرنگ سرم رو از دستش درآورد... با اصرار و با امضای خودش، سر حال و سرزنده از بیمارستان مرخص شد. نیروها راجمع کردو به آنها گفت : من تا حالا شکی نداشتم که توی این جنگ ما برحق هستیم، ولی امروز روی تخت بیمارستان این موضوع رو با تمام وجودم درک کردم... همیشه دوست داشتم بدانم آنروز، روی تخت بیمارستان چه دیده است. باینکه برادر بزرگش بودم، ولی هیچ وقت چیزی به هم نگفت. بعد از شهادتش، از بعضی ازدوستان دوران جنگش شنیدم که: احمد آن روزدر عالم مکاشفه مشرف شده بود "محضر حضرت صدیقه (س)"... در واقع حضرت بودند که او را شفا داده بودند، بعد هم فرموده بودند: برگرد جبهه و کارت را ادامه بده.



کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

احمد . کاظمی

احمد کاظمی
شهید

کتاب شهدا و اهل بیت





در عملیات بستان از ناحیه چشم جانباز شد. در عملیات والفجر ۱ دوباره به سختی مجروح شد. در طول جنگ بدن او چنان متحمل جراحات زیادی بود که بعد از جنگ نیز آنرا با خود داشت، اما پیاپی به پای نیروها به فعالیت می پرداخت. او ارتباط عاطفی عمیقی با خانواده و فرزندانش داشت... او بیش از ۹۰ درصد جانبازی داشت... در ۳۰ عملیات شرکت کرده بود. با اتمام جنگ به خاطر شدت جراحات در سال ۶۸ برای معالجه به آلمان سفر کرد و تحت چند عمل جراحی قرار گرفت... پس از چند ماه به مشهد برگشت و در سال ۷۵ برای بازدید از مناطق جنگی مأموریت یافت در همین مأموریت بر اثر تنگی نفس و جراحات حاصل از جنگ در ارتفاعات اشنویه کردستان به شهادت رسید...

معمولاً هر وقت محمدحسن از منطقه می آمد، اول به زیارت حرم مطهر می رفت و بعد به خانه می آمد. یکروز به محل کارم آمد، پس از سلام و احوالپرسی به او گفتم: «از کجا می آیی؟» گفت: «الآن از منطقه آمدم.» سر تا پایش را برانداز کردم و گفتم: «از سر و ظاهر تمیز معلومه که منطقه نبودی.» جواب داد: «آخه الآن می خوام برم حرم؛ لباس هایم خاکی بود و آن ها را عوض کردم.» خندیدم و به شوخی گفتم: «اگه با لباس خاکی می رفتی شاید آقا زیارتت رو بهتر قبول می کرد.» ساکش را روی میز گذاشت و لباس هایش را از داخل آن در آورد و شروع به تکان دادن لباس ها کرد. گرد و خاکی بلند شد که سرفه ام گرفت. او گفت: «می بینی چقدر پر از خاکه؟! باین لباس ها که نمی شه بری زیارت.» لباس ها را داخل ساک گذاشت و ادامه داد: «زیارت آداب خاص خودش را دارد، باید ظاهری آراسته و تمیز داشته باشی.» به یاد حرف آن روز محمدحسن، همیشه با ظاهری آراسته و تمیز به زیارت می روم... راوی: همسر شهید محمدحسن نظرنژاد

کتاب شهید و اهل بیت، ناصر کاوه

شهید محمدحسن نظرنژاد

(بابا نظر)

الله

فیلم معروفی که نشان می دهد در یکی از عملیات ها و بعد از حمله شیمیایی دشمن، یکی از رزمندگان ماسک خودش را به یک رزمنده دیگر می دهد؛ متعلق به شهید احمد پاریاب (فرمانده گردان شهادت، از لشکر حضرت رسول) است. حاج احمد ماسکش را به رزمنده ای داد که در آن لحظه دست و پایش را گم کرده بود و به همین دلیل خودش شیمیایی شد... حدود ۲۰ سال بعد، آن رزمنده با حاج احمد تماس گرفت و گفت: درسش را ادامه داده و دکترا گرفته است. او که فرد سرشناسی است به شهید پاریاب گفت: تا امروز مردانگی کردی و اسمی از من نبردی و حالا می خواهم به پاس این همه جوانمردی نصف اموالم را که حدود پنج میلیارد تومان است به تو بدهم. حاج احمد در قریب ورامین و در اوج فقر زندگی می کرد اما به همرمز قدیمی اش گفت: من یک ریال از اموال تو را نمی خواهم و آنچه در راه خدا داده ام را پس نمی گیرم. در هر محفلی به او می گفتند: خدا شفایت بدهد. می گفت: خدا مرا شفا داده که جانباز شدم... حاج احمد غریبانه جنگید، غریبانه زندگی کرد و غریبانه در فقر شهید شد...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
راوی: جانباز ۷۰٪ حاج مصطفی باغبان

پاریاب

احمد
شهید

کتابخانه دیجیتال



الله

صورتها از دم سه تیغه تراش، سبیل ها
تاب داده رو به بالا و سینه ها و
بازوهایشان کلکسیونی بودند از انواع
خال کوبی. همان طور که محو تماشای
این بسیجی های تازه وارد بودم، مأمور
تقسیم نیروها که از نفرات واحد
پرسنلی لشکر بود، به طرفم آمد و گفت:
حاج آقا همت گفته اند که این نیروها
را به گردان حمزه تحویل بدهیم.
پرسیدم: موضوع چیست؟ چرا این
جماعت، این تیپی اند؟! مرا به گوشه
ای کشید و با صدایی خفه، طوری که
اطرافیان نشوند گفت: اینها هشتاد نفر
از زندانی های سابق زندان قصر تهران
هستند که خودشان داوطلب شده اند تا
به جبهه بیایند. حالا هم این هشتاد
نفر، تحویل شما، آنها را ببرید و در گردان
حمزه، سازماندهی کنید... جالب اینکه
وقتی اتمام حجت، برادر حسن زمانی
فرمانده گردان حمزه تمام شد، آنها با
همان حالت داش مشدی، با صدای بلند
به حسن گفتند: ابول داش، دمت گرم با
مرام، خاک کف پاتیم سالار... و بعدها
خیلی از آنها مانند فیلم "اخراجی ها"
شهید شدند....

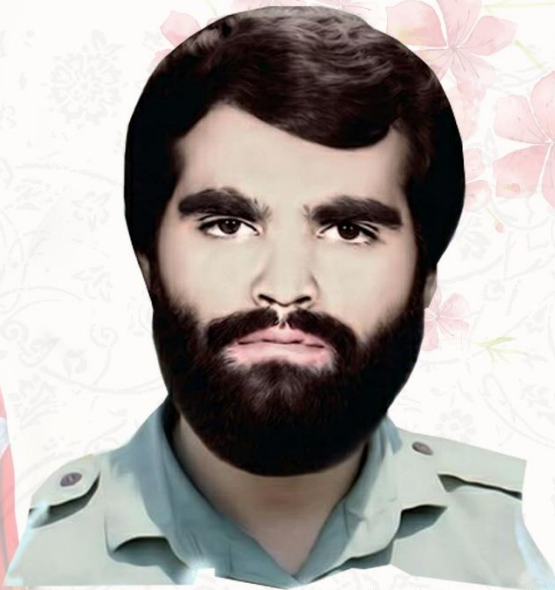
کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه



زمانی
حسن
شهید

کتابخانه امام خمینی





...محمود قبل از شروع عملیات فتح المبین به جنوب آمد و با پذیرفتن مسئولیت معاونت تیپ محمدرسول الله(ص) در هدایت عملیات این تیپ نقش مؤثری ایفا کرد. محمود فرماندهی دفع پانک نیروهای زری عراق در دشت عباس و عقب راندن آنان به ابوغریب را به عهده داشت و نیروهای تیپ محمدرسول الله(ص) را داخل تنگه ابوغریب مستقر کرد. پس از عملیات پیروزمند فتح المبین فوراً مأمور شناسایی منطقه عملیاتی بیت المقدس در کنار رودخانه کارون گردید. در این عملیات با اینکه معاون تیپ بود، خود به همراه چندتن از نیروهایش منطقه را بررسی کرد که شناسایی آنها در پیروزی عملیات بیت المقدس در منطقه تحت عملیات تیپ محمد رسول الله نقش بسزایی داشته و نیروهای تیپ را به دروازه های شمال شرقی خرمشهر رسانید. شهبازی همراه شهید متوسلیان فرمانده لشکر محمدرسول الله(ص) و دیگر رزمندگان اسلام، سهم گسترده ای در باز پس گیری خرمشهر از دست قوای بعثی پس از ۵۷۵ روز اشغال بر عهده داشتند ... سرانجام وی در پشت دژ مارد در جبهه شمال شرقی خرمشهر، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ به شهادت رسید. پیکر پاکش در گلستان شهدای اصفهان، به خاک سپرده شد... سردار رحیم صفوی در مورد شهید محمود شهبازی می گوید: در میان فرماندهان بزرگ دوران دفاع مقدس، شهید شهبازی جایگاه ویژه ای دارد. او یک نظریه پرداز، متفکر استاد قرآن و نهج البلاغه و یک فرمانده، مدیر و شجاع بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

محمود شهبازی

شهید



سربازان خمینی! و خامنه‌ای!

حسن طهرانی مقدم کابوس شب های یهودیان صهیونیست که وصیت کرد بر سنگ مزارم بنویسید اینجا مدفن کسی است که می خواست اسرائیل را نابود کند!... سرباز در گهواره خمینی بود که کرور کرور سچیل و رعد و عماد ساخت، تا تل آویو و حیفا را از حالا شخم خورده بدانند و التماس کنند که فقط بگویید تهدید نکنند!

روی دیوار های خرمشهر نوشته بودند، آمدیم تا بمانیم، اما این حسن باقری، احمد متوسلیان، صیاد شیرازی، طهرانی مقدم سربازان و... که در گهواره خمینی بودند، کاری کردند کارستان که در زادگاه صدام عکس امام را بالا میبرند!

تمام شد آن دوران که آواکس هایتان بر سر غواص های خمینی فرود می آمد و آنها را، دست بسته زنده به گور می کرد، خردل میخوردند و تن به تانک می جنگیدند!... حالا باید برای کشتن سربازهای سید علی آخرین نسل عمود پرواز های لاکهید مارتین، تا یمن، نیجریه و سوریه پرواز کنند! گذشت زمان بزن در رو که سربازان خمینی در شلمچه و خرمشهر شهید می شدند! ...

سربازان خامنه ای در خانطومان و قنیطره و حلب می جنگند و به گفته خودتان، ۷ تریلیون دلار هزینه ایجاد داعش را پودر می کنند و شهید می شوند که نزدیکترین جاهاست به قبله اول! وجه نزدیک است فتح آخر! این سربازان در گهواره خمینی بودند که با دست خالی بر هم زدند تمام نظم نوین جهانی‌تان را با سربازان درون گهواره خامنه‌ای چه می‌کنید؟

قسمتی از مقدمه کتاب ذوالفقار ولایت
ناصر کاوه

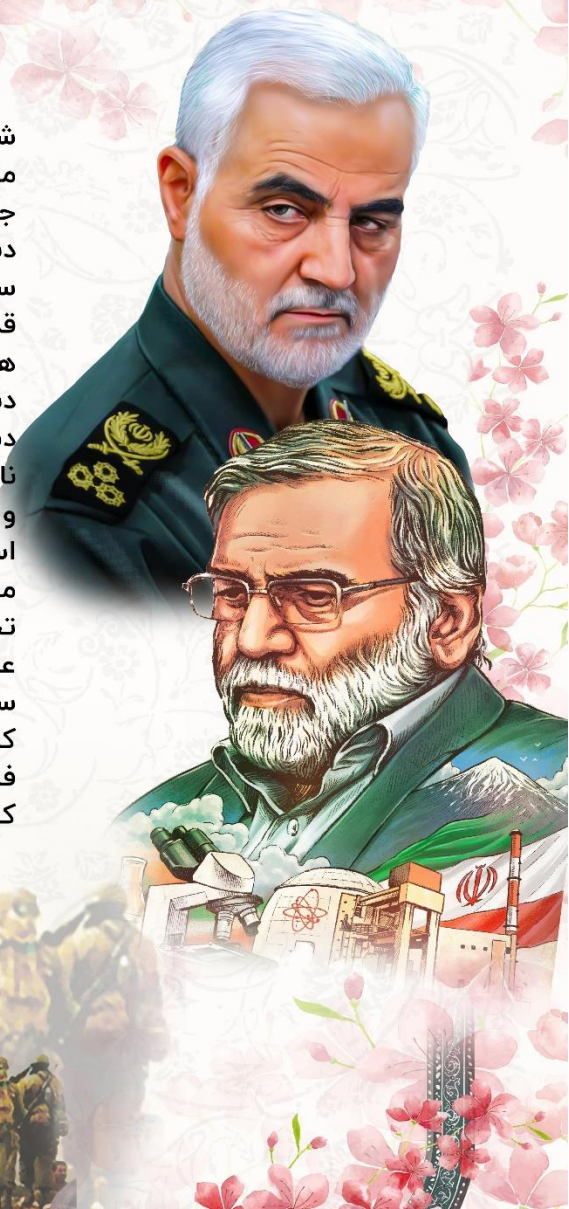
طهرانی مقدم
حسن طهرانی مقدم



الله

بشارت پنهان در پس خبر ناگوار
شهیدان بزرگی داده ایم؛ اما نه تنها خط
مقاومت هرگز نشکسته، بلکه هر سال،
جلو تر رفته و ضربات راهبردی تر به
دشمن زده ایم. تاریخ این چهل و دو
سال با همه فراز و نشیب ها گواه ثبات
قدم ماست. سلیمانی ها و فخری زاده
ها در ترور به شهادت رسیدند؛ چون
دشمن جرأت و امکان مصاف رویارو را از
دست داده است. خبر ترور با همه
ناگواری اش (که باید غفلت ها را بزدايد
و موجب هوشیاری شود)، بشارت ظفر
است... شهادت شهیدان، نشانه درستی
مسیر انقلاب با وجود همه انحراف ها و
تحریف های ویرانگر است. و ترور، سند
عجز و درماندگی دشمن... ما از امام
سجاد (ع) آموختیم؛ "اِنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَ
کَرَامَتُنَا مِنَ اللَّهِ الشَّهَادَةُ... نبرد وجان
فشانی، پیشه ی ما و شهادت، نشان
کرامت ما از جانب خداست..."

کتاب شهدای هسته ای ایران، ناصر کاوه



سردار شهید همدانی، صرف نظر از ایجاد امنیت در حرم حضرت زینب (س)، سازماندهی، برنامه‌ریزی برای ارتش سوریه و تشکیل بسیج مردمی در سوریه را عهده دار بود و نیروهای ۱۶ استان سوریه را به تفکیک سازماندهی کرد و میتوان به جرات گفت: "ایشان موسس بسیج سوریه بوده است"...

به قول مفسرین نظامی دنیا، سردار شهید همدانی یکی از فرماندهان نخبه سپاه بوده و در جنگ‌های پارتیزانی تخصص بسیار خوبی داشت و شخصیت کاریزماتیک و جاذبه سردار باعث شد میان شیعه و سنی در مناطق مختلف سوریه وحدت به وجود بیاید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
خاطره ای از سرلشگر شهید، حاج حسین همدانی



همدانی
حسین
شهید

کتاب مدافعان حرم

الله

"حجّت خدا در مقابل چشم همه"

امام خامنه‌ای: «شهید حُجّی راخدای متعال مثل یک حجّتی امروز در مقابل چشم همه گرفت.» رهبر انقلاب، ۵ مهر ۱۳۹۶ در کنار پیکر مطهر شهید محسن حجّی فرمودند: «خدا شهید شما را عزیز کرد؛ ببینید چه غوغایی در کشور راه افتاده به خاطر شهادت این جوان... شهید خیلی هستند؛ همه ی شهدا هم پیش خدای متعال عزیزند؛ لکن یک خصوصیتی در این جوان وجود داشته... - خداوند هیچ وقت کارش بدون حکمت نیست - "اخلاص" این جوان و آن "نیت پاک این جوان" و "به موقع حرکت کردن این جوان و نیاز جامعه" به این جور شهادتی، این "موجب شده که خدای متعال"، نام این جوان شما را، شهید شما را، بلند کرد؛ بلند مرتبه کرد. کمتر "شهیدی را ما سراغ داریم" که این جور خدای متعال او را در چشم همه عزیز کرده باشد. خداوند جوان شما را عزیز کرد....»

امام خامنه‌ای، در ۱۱ مهر ۱۳۹۶ در دیدار با خانواده شهید حجّی فرمودند: «امروز نام حجّی یک نام برجسته و ممتاز و درخشانی در سرتاسر کشور شده، این به برکت مجاهدت جوان شما و شهادت مظلومانه او است.» ایشان از "شهید حجّی" با عناوین «نماینده و سخنگوی شهدای مظلوم و بدون سر»، «نماد شهادت مظلومانه و شجاعانه» و «معجزه انقلاب یاد کرده است...»

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

حجّی
محسن
شهید



کتاب شهید محسن حجّی



شهید جلیوند در کنار خلق پهلوانی، مهربانی بی حدی در حق خانواده و دوستانش داشت. او در مجموعه هوافضای سپاه با بدست آوردن تخصص و مهارت در آموزش و کار با پهپاد و دوش پرتاب ها ، دارای استعداد و نبوغ چشمگیری بود ... همکاران و هم‌زمان شهید در طی تحقیق و مصاحبه به ایمان ، لب‌خند و تخصص شهید اشاره داشتند. «شهید حیدر جلیوند» از نیروهای هوافضای سپاه بود که برای دفاع از حریم اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و حضور مستشاری در سوریه راهی آنجا شد. شهید جلیوند از کودکی در زمینه ورزشی فعال بود و در رشته‌های کشتی، شنا و جودو صاحب عناوین مختلف بود. پشتکار او در رشته جودو باعث شد تا نفر دوم انتخابی نیروهای مسلح جهان پیش برود و در مسابقات متعدد استانی ، کشوری و در سطح نیرو های مسلح موفق به کسب مقام شود. وی به عنوان مستشار نظامی که موفق به گذاردن آخرین دوره‌های خلبانی پهپاد شد... او سه بار به سوریه و یک بار به عراق رفت. حیدر به منظور شناسایی و کسب اطلاعات میدانی از ناحیه سر مورد اصابت گلوله نیروهای داعش قرار می‌گیرد و در خردادماه سال ۹۶ بشهادت رسید. از این شهید ۲ دختر به نام‌های ثنا پنج ساله و حنانه یک ساله به یادگار مانده است...

کتاب شهدای مدافع حرم ، ناصر کاوه

شهید حیدر جلیوند

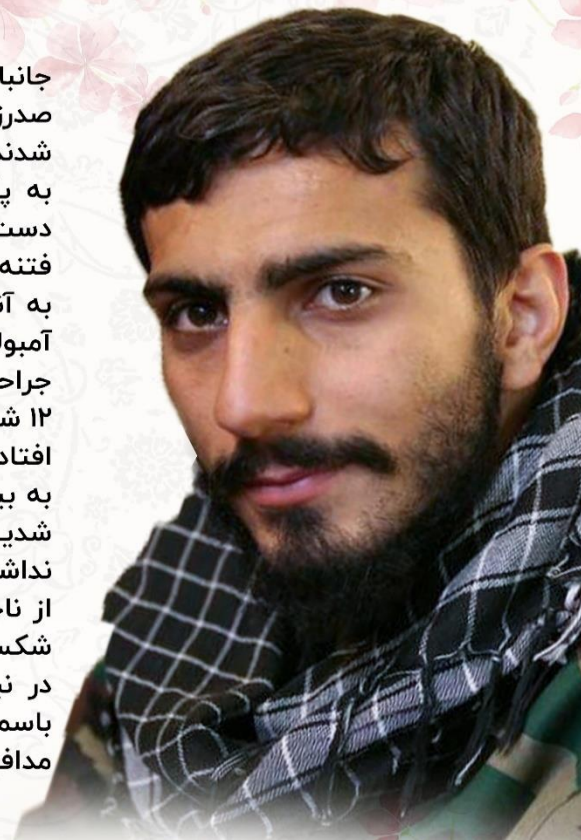
الله

جانباز فتنه، شهید مدافع حرم آقا مصطفی صدرزاده که در فتنه ۸۸ دو بار مجروح شدند، بار اول ۲۵ خرداد با پنج ضربه چاقو به پای چپ و یک ضربه قمه به بازوی دست چپ آسیب دید، با آن همه جراحت، فتنه گران اجازه نمی دادند که آمبولانس به آنها کمک کند و تهدید به آتش زدن آمبولانس کردند و مصطفی با تمام این جراحت و خونریزی از ساعت ۵ بعدازظهر تا ۱۲ شب کف خیابان در میدان آزادی تهران افتاده بود، بعد از هفت ساعت خونریزی به بیمارستان منتقل شد. خونریزی آنقدر شدید بود که تا ۲ روز توان ایستادن نداشت. مجروحیت بعدی وی در روز ۱۶ آذر از ناحیه انگشت دست بود که دچار شکستگی شد... بعدها همین آقا مصطفی در نبردی دیگر با تکفیری ها در سوریه با سمت فرماندهی گردان عمار. به عنوان مدافع حرم به شهادت رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید

صدرزاده

مصطفی
شهید



اللهم

این اواخر حسین آقا به من گفت: شما چرا دعا می‌کنی من شهید نشوم؟! ... دعا کن من شهید شوم که آن دنیا، شفاعت شما را بکنم... من گفتم: مگر می‌شود یک زن برای شهادت شوهرش دعا کند؟! ... گفت: هنوز شما بهشت را درک نکرده اید. من گفتم: انشاءالله همیشه باشی، نذر حضرت زینب باش. برو مدافع حرم حضرت زینب باش... می‌گفتم من حاضرم یک سال تو را نبینم فقط زنگ بزنی بگویی من سالمم. من هم بگویم من سایه سر دارم... حسین گفت: می‌دانی اجر شهید گمنام چقدر است؟ زدم روی پایم و گفتم: تو را به خدا نگو! حالا می‌خواهی شهید بشوی شهید شو اما شهید گمنام نشو دیگر!... حسین آقا می‌گفت اولاً فقط به خاطر مظلومیت سیده زینب. دوماً اگر به سوریه بروید قطعاً زمینه ظهور امام زمان (عج) را می‌بینید... حسین و تمامی کسانی که شهید مدافع حرم هستند فدایی سیدعلی خامنه‌ای شدند، حسین آقا این اواخر اصلاً اخبار نمی‌دید... می‌گفت من اعصابم خرد می‌شود، اینها دارند رهبرم را دق می‌دهند. به قدری رهبر را دوست داشت که من می‌گفتم خب برو بیت رهبری مشغول کار شو. می‌گفت: نه من باید به جهاد بروم، برای جهاد ساخته شدم. من آموزش نظامی دیده‌ام و مدیون نظام هستم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، حسین
مشتاقی، راوی همسر شهید

سَنَاقِ
حسین
شهید



کتاب مدافعان حرم



بازهم مست شدم از لبخندش. با
جعبه ای شیرینی به خانه آمد.
می دانست که من بیشتر از هر
چیز هوس چیزهای شیرین
می کنم...لبخندی زد. از همان
لبخند های مست کننده اش. محو
صورتش بودم. گفت: دیگه
موقعش رسیده... جعبه را باز کرد و
شیرینی در دهانم گذاشت. گفتم:
خیر انشاءالله. گفت: خیر است.
وقتش رسیده به عهدمون وفا کنیم
اشکهام می ریخت. بی اختیار...
خدایا به این زودی فرصتم تمام
شد؟... نمی خواست مرد بودنش را
با گریه کم رنگ کنه، ولی نتونست
بغض گلوییش را مخفی کند. گفتم:
در این هیاهوی شهر که همه دنبال
مارک و ملک و دلار و جواهرند، کسی
قدر میدونه این مهربونی تو را؟... و
باز هم مست شدم از لبخندش...
گفت: لطف این کار درهمین است
... "گمنامی و اخلاص برای خدا"



کتاب مرواریدهای بی نشان، ناصرکاوه
به روایت همسر شهید مدافع حرم،
شهید میثم نجفی

نجفی
میثم

شهید

کتاب مرواریدهای بی نشان



الله



" از رهبری عزیز دست بر ندارید... وحدتِ خودتان را نیز فراموش نکنید. بهانه برای تفرقه زیاد است، اما هنر این است که دنبالِ راهی برای وصل کردن باشیم."

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
بخشی از وصیتنامه سردار شهید مدافع حرم، سید حمید تقوی‌فر

فر
تقوی
حمید
سید
شهید

کتابخانه امام خمینی



عکس پرو فایلش شهید حاج امینی بود خودش هم همونجوری شهید شد!

"قسمتی از وصیت نامه شهید محمد امین کریمیان مدافع حرم"
...به تمام برادران عرض می‌کنم حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (حفظه الله علیه) ولی امر تمام مسلمین جهان است. اگر کسی می‌خواهد بداند تابع و مرید شهدا است، باید مطیع این سید بزرگوار باشد. دیدن روی حسین (ع) تمام هستی من است. من زندگی با شما را دوست دارم اما زندگی در کنار حسین (ع) تمام آرزوی من است، من دیدار روی شما را دوست می‌دارم، اما دیدن روی حسین (ع) تمام هستی من است. اگر فرزند خوبی برای شما نبوده‌ام به خاطر شهدا از من بگذرید، در سوگ من از خدا شکایت نکنید، چراکه آرزوی هر کسی شهادت در راه خدا و حسین فاطمه (ع) است و من هم جز جان ناقابل چیزی برای حسین فاطمه (ع) نداشته‌ام. پدر و مادر عزیزم! زندگی برایم سخت شده بود وقتی می‌دیدم از شهدا فقط اسم‌شان به‌جامانده و آرمان‌های شهدا تقریباً مرده بود. شهید کریمیان طلبه جوان ایرانی بود که توانست با زحمت فراوان همراه با رزمندگان فاطمیون خود رابه سوریه رساند و در ۲۷ خرداد ۱۳۹۵ در ۲۲ سالگی در حلب سوریه شهید و پس از ۶ سال پیکرش تفحص شد

شهید محمد
امین کریمیان



الله



"وقتی می‌دید کسی پول نیاز دارد به راحتی به او قرض می‌داد حتی بعضی سربازهایش هم از او قرض گرفته بودند، همیشه با اطرافیانش سر صحبت را باز می‌کرد تا از وضعیت مالی آنها باخبر شده و در حد توان خود گامی برای رفع نیاز مالی آنها بردارد... به راحتی هم پول‌هایی را داده بود می‌بخشید... اول باید مطمئن شد که این فرد به آن پول احتیاج ندارد در غیر این صورت می‌گفت: برو ان‌شاءالله دفعه بعد که پول را آوردی ازت می‌گیرم."

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، عبدالصالح زارع

زارع
عبدالصالح
شهید

کتابخانه دیجیتال

شهید حاج مهدی نوروزی در وصیت کوتاه
قبل از رفتن به عراق نوشته است.... از
حقوق بنده پول برداشته شود و دو باک
بنزین به اداره داده شود، به خاطر استفاده
از خودرو و موتورسیکلت که بعضاً در موارد
شخصی پول آن را نیز پرداخت نموده ام...
واجناس زیر را به سپاه برگردانید. دو بسته
کاغذ ۸۴ پانصدتایی، ده قلم روانویس، ۱۰
عدد پوشه و یک بسته سوزن ته گرد تحویل
اداره شود... متن فوق نشان دهنده ریز
بینی و دقت فراوان این شهید بزرگوار در
مواجهه با بیت المال است... او یل
کرمانشاه، شهید مدافع حرم مهدی نوروزی،
شیر سامرا و فاتح لانه فتنه قیطریه در سال
۸۸ است...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه

نوروزی
مهدی
شهید



امین روزها وقتی از ادراه به من زنگ می‌زد و می‌پرسید چه می‌کنی؟... اگر می‌گفتم کاری را دارم انجام می‌دهم می‌گفت: نمی‌خواهد!... بگذار کنار وقتی آمدم با هم انجام می‌دهیم... می‌گفتم: چیزی نیست، مثلاً فقط چند تکه ظرف کوچک است... می‌گفت: خوب همان را بگذار وقتی آمدم با هم می‌شویریم!... مادرم همیشه به او می‌گفت: با این بساطی که شما پیش می‌روید همسر شما حسابی تنبل می‌شود ها!... امین جواب می‌داد: نه حاج خانم!... مگر زهرا کلفت من است؟... زهرا رئیس من است... به خانه که می‌آمد دستهایش را به علامت احترام نظامی کنار سرش می‌گرفت و می‌گفت: سلام رئیس... روز آماده شدن حلقه‌های ازدواجمون، گفت: باید کمی منتظر بمونیم تا آماده بشه!... گفتم: آماده است دیگه، منتظر موندن نداره!... حلقه‌ها رو داده بود تا ۲ حرف روش حک بشه "Z&A"... اول اسم هردومون روی هر دو حلقه حک شد!... خیلی اهل ذوق بود؛ سپرده بود که به حالت شکسته حک بشه نه ساده؛ واقعا از من هم که یه خانومم بیشتر ذوق داشت...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
راوی: همسر شهید مدافع حرم، امین کریمی



این لرنگی
سکندر

کتاب مدافعان حرم



بسم الله

سال ۷۷ پدرم یک پیکان خرید و تا مدت‌ها
همین ماشین را داشتیم. وقتی هم رده‌ای
های پدرم را می‌دیدم که همه ماشین‌های
بهتری سوار می‌شوند، زمانی که
می‌خواستیم با ماشین بیرون برویم به پدر
می‌گفتیم که: چرا ماشین مان را عوض
نمی‌کنیم؟... به من گفت: فنی این
ماشین، ۲۰ است! چرا عوض کنم؟... ضمناً
من الان فرمانده لشکر شده‌ام و اگر کسی
من را با ماشین مدل بالاتر ببیند با خود
می‌گوید که طرف فرمانده لشکر شده و از
موقعیت خود سوءاستفاده کرده... اگر
صحبت از فرد غایبی می‌شد، اگر فرد غایب
رو می‌شناختند، به نحوی سعی می‌کردند
او را تبرئه کند. اگر می‌دید بازهم جلسه به
غیبت ادامه می‌دهد، آنقدر صلوات
می‌فرستاد تا گوینده خجالت می‌کشید و
ادامه نمی‌داد. نهی از منکر ایشان هم غیر
مستقیم بود که کسی ناراحت نشود، هم
موثر واقع می‌شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
راوی: فرزندان شهید مدافع حرم، حاج رضا فرزانه
فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)

فرزانه
رضا
سکینه



الله

مهدی به همراه تعدادی از دوستانش به دیدن آیت الله حق شناس رفته بودند که آیت الله از بین دوستانش، فقط به مهدی یک دستمال داده و گفته بود اشک هایی که برای امام حسین (ع) می ریزی را با این دستمال پاک کن و آن را نگه دار تا در گفتن بگذارند. به دوستانش هم گفته بود که احترام این آقا را خیلی داشته باشید. بار دیگر که به دیدن ایشان رفته بودند، آیت الله به محض این که مهدی را می بیند، گریه می کند... مهدی قبل از رفتن به سوریه، آخرین پیامکش را برای یکی از دایی هایش فرستاد: دایی! من رفتم. دستمال اشکهام رو با کمی تربت کربلا گذاشته ام لای قرآن روی طاقچه. اگه یه وقت طوری شد، آنها را بگذارید کنارم... یک ماه مانده بود به شهادتش، که من و مادرم را با خود همراه کرد. نماز صبح را در حرم سیدالکریم خواندیم و به بهشت زهرا و بر سر مزار شهدای گمنام رفتیم. می گفت هر حاجتی که دارید، از این شهدا بخواهید و هر وقت دلتان گرفت، سر مزار این شهدا بیایید... پنجشنبه دهم مرداد ماه بود که زنگ زد به برادرش و گفت سال خمسی ام رسیده. یه ماشین دریست بگیر و برو قم خمس من رو بده و برگرد. ۳۰۰ تومن هم به نانوائی لواشی بدهکارم اونم پرداخت کنید... خوابش را دیده بودند و از مهدی پرسیده بودند: راستش را بگو شب اول قبر که نکیر و منکر آمدند چطور شد؟... در جواب گفت: تا زخمهایم را دیدند، گفتند آفرین و رفتند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید مدافع حرم، مهدی عزیزی

عزیزی
مهدی
شهید



اللهم

موقع خداحافظی نگاه آخرش به گونه‌ای بود که احساس کردم از من، مهدی پسرمان و همه آنچه متعلق به ما دوتاست دل کنده است... زنگ زدم و گفتم این بار وسیله‌ای جا نگذاشته‌ای که به بهانه‌اش برگردی و من و مهدی را ببینی. گفت: نه عجله دارم، همه وسایلم را برداشتم. ۱۳ روز بعد از اینکه رفته بود، شب‌ه صبح بود تلفن زنگ زد، ابوالفضل از سوریه بود. شروع کردم بی‌قراری کردن و حرف از دلتنگی زدن. گفت: زهراجان ناراحت نباش، احتمال بسیار زیاد شرایطی پیش می‌آید که ما را دوشنبه برمی‌گردانند. شاید تا آتروز نتوانم با شما صحبت کنم، اگر کاری داری بگو تا انجام بدهم، یا حرف نگفته‌ای هست برایم بزن... ترس همه وجودم را گرفت، حرف هایش بوی حلاوت و خداحافظی می‌داد. دوشنبه ۲۴ آذر ماه همان روزی که گفته بود قرار است برگردد، برگشت؛ معراج شهدای تهران، سه‌شنبه اصفهان و چهارشنبه پیکر مطهر ابوالفضل کنار قبر شهید خرازی آرام گرفت...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه شهید
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، ابوالفضل شیروانیان،
راوی همسر شهید

شیروانیان

ابوالفضل

سکینه

کتاب مدافعان حرم



اللهم

اذا كان المنادی زينب (س) فأهلاً
بالشهادة اگر دعوت کننده زينب (س)
باشد، سلام بر شهادت... بين الحرمين دو
مظلومه، دو شهیده، یکی خانم زينب
کبری و دیگری بنت الحسين، خانم رقيه
(س) هستم و به یادتم... نمی‌دانی بارگاه
ملکوتی ۳ ساله امام حسين (ع) الان هم
چقدر غریب است. چه بگویم از اوضاع
اینجا؛ تاریخ دوباره تکرار شده و این بار
ابناء ابوسفیان و آل سفیان بار دیگر آل الله
را محاصره کرده‌اند؛ هم مرقد مطهر خانم
زينب کبری و هم مرقد مطهر دردانه اهل
بیت، رقيه (س)... ولی این بار تن به
اسارت آل الله نخواهیم داد چرا که به قول
امام (ره) مردم ما از مردم زمان رسول الله
بهترند. واضح‌تر بگویم؛ نبرد شام، مطلع
تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است. و من
و تو دقیقاً در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که با
لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر
گردنمان نهاده شده است و باید به
سرانجام برسانیمش با هم تا بار دیگر
شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای
مرضیه (س) نباشیم.... اگر بدانی صبرت
چقدر در این زمان حساس در حفظ و
صیانت از حريم آل الله قيمت دارد، لحظه
به لحظه آنرا قدر می‌شماری..



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

برشی از وصیت نامه شهید مدافع حرم، محمود رضا بیضایی

کتاب مدافعان حرم

بیضایی

محمود رضا

شکیر



دشمنان به جای حاج قاسم ماشین «علی امرایی» را زدند: آتروز دشمن برای ترور حاج قاسم سلیمانی کمین کرده بود. قرار بود که حاج قاسم ابتدا از آن معبر عبور کند ولی به فاصله یک ساعت علی و شهید غفاری و حمیدی که در خودرو پر از مهمات و سلاح‌های انفجاری سوار بودند، زودتر از معبر مورد نظر عبور می‌کنند و مورد هدف موشک قرار می‌گیرند. پیکر اربا اربای علی را حاج قاسم از روی انگشتر شناسایی کرد: بعد از یک ساعت که خود سردار با همراهانش به محل شهادت بچه‌ها می‌رسد، خیلی متأثر می‌شود و به گفته هم‌زمان شهید خیلی گریه می‌کند. حاج قاسم دست علی آقا را از روی انگشترش شناسایی کرد و با وجود اصرار اطرافیان، خودش پیکرهای اربا اربا شده را جمع کرد. به همین دلیل بخش زیادی از بدن علی همانند وصیتش همانجا در خاک سوریه باقی ماند. بعداً دوسه بار به خواب خانواده آمد و گفت: قرار نبود این دست هم برگردد ولی برای نشانه یک دستم برگشت...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
شهید مدافع حرم، شهید علی امرایی

امری
علی
شکیر

کتاب مدافعان حرم



بسم الله

من گاهی می‌دیدم که ایشان نیت شان را از پرداخت صدقه، سلامتی امام زمان (عج) عنوان می‌کرد و معتقد بود که این نیت، موارد دیگر را نیز دربر می‌گیرد و بالاترین مسئلت‌ها است. بنابراین، دعای فرج و دعا برای سلامتی امام عصر(عج) همیشه ورد زبان ایشان بود... امکان نداشت بدون دعای فرج، شروع به خواندن دعا، قرآن (حتی سوره‌ای از قرآن) یا زیارت عاشورا کند؛ اگر هم فراموش می‌کرد، تلاوت را قطع می‌کرد و بعد از دعای فرج، ادامه می‌داد. گویا احساس می‌کرد که بدون دعای فرج اعمال اش مقبول نیست... بسیار دیده بودم که ایشان در شرایط و موقعیت‌های مختلف، نشسته یا ایستاده، در حال تماشای تلویزیون یا حین راه رفتن، گویی ناخودآگاه چیزی از ذهن و دلشان می‌گذشت و دست بر سر می‌گذاشت و به امام زمان(عج) سلام می‌داد. نمی‌دانم در آن شرایط چه چیزی به دل ایشان خطور می‌کرد ولی این برای من همیشه جای تعجب بود که چطور همیشه و در هر حال، ارتباطشان برقرار است...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
راوی؛ همسر مدافع حرم، شهید جواد الله کرم

جواد الله کرم
شهید



کتاب مدافعان حرم

«شهیدی که یک تنه جلوی ۴۰
داعشی ایستاد»

اگر شهید عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده بوکمال به دست داعش می‌افتاد و به دنبال آن شهر بوکمال نیز سقوط می‌کرد. او به تنهایی با ۴۰ تن روبه‌رو می‌شود و پس از به هلاکت رساندن ۳۷ نفر از آنها، فشنگ‌هایش تمام می‌شود... داعشی‌ها به سوی او حمله می‌کنند تا اسیرش کنند، اما این بار او با سرنیزه از خودش دفاع و دو نفر دیگر را مجروح می‌کند و در نهایت به شهادت می‌رسد. شهید پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین شهید مدافع حرم شهرستان خفر در استان فارس است. او ۲۰ آذر ۹۶ در سوریه به شهادت رسید و هیچ‌گاه دومین پسرش را ندید...



کتاب مدافعان حرم ناصرکاوه
مدافع حرم، شهید عبدالکریم پرهیزگار

پرهیزگار
عبدالکریم
شهید

کتاب مدافعان حرم ناصرکاوه

سردار حسین پور جعفری، رفاقت
 ۴۰ ساله با شهید حاج قاسم
 سلیمانی داشت و یکی از بهترین
 رفقای ایشان بود. او از سال ۶۱ و
 عملیات والفجر مقدماتی وارد عرصه
 مبارزه در جنگ تحمیلی شد و بعد از
 شرکت در عملیات‌های مختلف در
 سال ۶۴ همراه در منطقه آبی تبور و
 در برخورد با قایق نیروهای عراقی
 مجروح و دچار شکستگی کمر شد
 که به دلیل این مجروحیت سنگین
 به مدت یک سال و نیم از جبهه دور
 بود. هم‌زمانش صداقت و محرم راز
 بودن را مهم‌ترین ویژگی او
 می‌دانند. او با وجود این که سال ۹۵
 بازنشسته شده بود و می‌توانست
 در خانه بنشیند و استراحت کند
 ولی با سردار شهید سلیمانی همراه
 ماند و با فرمانده خود نیز شهید
 شد. این شهید بزرگوار از دوران
 دفاع مقدس همراه سردار سلیمانی
 بوده است و در سال ۷۶ با سردار
 سلیمانی وارد نیروی قدس سپاه
 شد و در سال‌های اخیر نیز دستیار
 ویژه شهید سلیمانی بوده است...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه



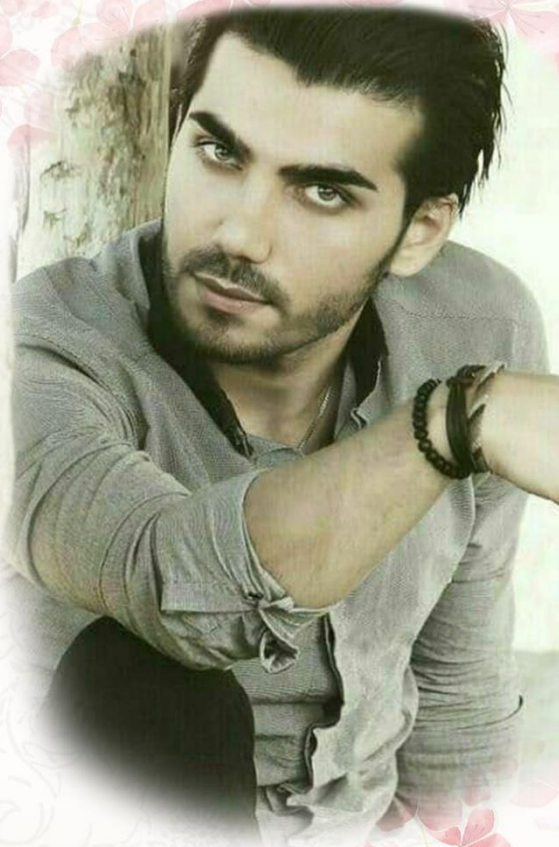
جعفری
 پور
 حسین
 شهید

شهدای
 ایثار



شهید "لاکچری"... ایشون نه
 مدلینگ هستند و نه خواننده و نه...
 ایشون شهید بابک نوری
 هریس، مدافع حرم گیلان از جوانان
 دهه هفتادی هستند. او دانشجوی
 ارشد رشته حقوق در دانشگاه تهران
 بود و از نظر ظاهر، جوانی خوش
 تیپ و در باطن دارای ایمان قوی
 بود. پدر و برادرانش اصرار داشتند
 برود آلمان ادامه تحصیل بدهد،
 حتی موقعیتش را هم برایش
 فراهم کردند اما خودش قبول نکرد
 برود. آن روز خداحافظی مردم فکر
 می‌کردند او به آلمان می‌رود برای
 تحصیل. او به مادرش گفت:
 حضرت زینب (س) را خواب دیدم
 دیگر نمی‌توانم اینجا بمانم باید
 بروم سوریه... آخرین مکالمه بابک
 با پدرش زمانی بود که پدرش
 مشهد بود و از او خواسته بود حتما
 برایش دعا کند و آخر در روز شهادت
 امام رضا (ع) به آرزویش که
 شهادت بود، رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه



هریس
 نوری
 بابک
 شهید

کتاب مدافعان حرم
 ناصر کاوه



پشت بی سیم گفتیم، فلانی! نگو
 حاج عمار شهید شده، نگذار همه
 نیروها متوجه شوند و روحیه‌شان را
 از دست بدهند. از این طرف در اتاق
 عملیات غوغایی بود. یکی از
 دوستان از پشت میزش افتاد کف
 اتاق. از حال رفت. پاهایش را دراز
 کردیم. به هوشش آوردیم و آب
 قند دادیم بهش، به فکر این بودیم
 چه کسی را جایگزین حاج عمار
 کنیم. کسی که جنگنده، خستگی
 ناپذیر، شجاع و مدیر باشد و با
 نیروها بجوشد. واقعا کسی را
 نداشتیم. حاج قاسم بعد از شهادت
 حاج عمار گفت: «کمرم شکست.»
 دوستانی که جنازه عمار را دیده
 بودند می‌گفتند: مثل کسی بوده که
 روزها و شب‌های متمادی عملیات
 کرده و حالا از فرط خستگی خیلی
 راحت خوابش برده....



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
 روایت زندگی شهید مدافع حرم،
 محمد حسین محمد خانی معروف به عمار حلب

خانی
 محمد
 حسین
 محمد
 شهید



کتابخانه

...در ابتدا صحبتی با سید و مولایم امام
 زمان (ع) دارم، ای سید و مولایم!... آقا
 جان!... از تو ممنوم به خاطر تمام محبت
 هایی که در دوران دنیا به من ارزانی
 داشتی و شرمنده ام که شاکر این همه
 نعمت نبودم، اما امید به رحمت و کرم
 این خانواده دارم و با این امید زنده ام...
 ای سید و مولای من! آقا جان! گر چه برای
 تربیت شدن و سرباز تو شدن تلاشی
 نکرده‌ام اما به آن امید جان می‌دهم که در
 آن روز موعود که ندا می‌دهند: «از
 قبرهایتان بیرون بیایید و به یاری
 مولای تان بشتابید» من هم به اذن
 مولایم در حالی که شمشیر به کمر
 بسته‌ام از قبر بیرون آمده و پای
 رکاب تو آقا جان سربازی کنم...
 محمدجان!... زندگی نکن برای خودت،
 زندگی کن برای مهدی (عج) درس بخوان
 برای مهدی (عج) ورزش کن برای مهدی
 (عج)... احمدجان! وصیت اصلی من به تو
 تبعیت کامل از ولی فقیه است. سعی کن
 خودت را از جهات علمی، معرفتی و
 جسمانی آماده نصرت امام زمان (عج)
 کنی... شعری که مدام بر لبان شهید جاری
 بود...

رمز تعجیل فرج نصرت مولا مهدیست
 ما برآئیم که این رمز جهانی بشود

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
 شهید مدافع حرم، حمیدرضا اسداللهی

اسداللهی
 حمیدرضا
 شهید



بسم الله

مراسم عروسی ما به خواست
خودمان نیمه شعبان در مسجد
برگزار شد. جالب است برایتان
بگویم وقتی فیلمبردار آمد داخل از
من پرسید چه آرزویی داری؟...
می‌دانستم رضا دوست دارد شهید
شود چون بارها گفته بود، من هم
در جواب فیلمبردار گفتم: انشاءالله
عاقبت ما ختم به شهادت شود. من
رضا را خیلی دوست داشتم، فکر
می‌کنم عشق ما خیلی خاص بود.
بعد از رضا پرسید شما چه آرزویی
دارید؟... گفت همین که خانم
گفت...

شهید مدافع حرم رضا حاجی زاده:
دشمن زبون ایمان و اعتقاد شما را
نشانه گرفته است، پس نگذارید
بین شما و اهل‌بیت(ع) و قرآن
فاصله ایجاد نمایند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
شهید مدافع حرم، رضا حاجی زاده



زاده
حاجی
رضا
شهید

کتابخانه اهل بیت



از همان کودکی، به بچه ها یاد داده
بودیم که به شدت از گناه دوری
کنند. مثلا اگر قرار بود به مجلس
عروسی برویم و مجبور بودیم در آن
عروسی برویم به خاطر صله رحم،
موقع شام می رفتیم که تمام شده
باشد. در رادیو و تلویزیون هم اگر
احساس می کردیم که موسیقی ای
پخش می شود که شرعا گوش
دادنش صحیح نیست، صدا را قطع
می کردیم و اینها باعث می شد که
رسول، مسایل دینی را بیاموزد...
یادم می آید یک بار زمانی که بچه
بود، سوار تاکسی شدم و راننده
موسیقی حرام گذاشته بود. یکهو
دیدم رسول گوش هایش را گرفته
و سرش را بین دستانش پنهان
کرده و انداخته پایین. گفتم: چیه
مامان!!!!... گفت: گناه دارد
نمی‌خواهم بشنوم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
شهید محمد حسن (رسول) خلیلی

خلیلی
حسن
محمد
شهید



کتاب مدافعان حرم



اللهم

زمستون اون سال برف شدیدی
باریده بود. زمین از شدت سرما یخ
زده بود.

دوست نداشتیم از اتاق‌هامون و
کنار بخاری تکون بخوریم. تو اون
سرما دیدیم روح‌الله نیست. کل
پادگان رو دنبالش گشتیم. نبود که
نبود. نیم ساعت بعد اومد.
پرسیدیم کجا بودی؟... گفت: اون
سگی که تو پادگان بود،
نیستش. بچه‌هاش از گشنگی
همش پارس می‌کنن. رفتم شیر
خریدم. گرم کنم، کمی توش نون
خرد کنم بدم این طفلی‌ها بخورن تو
سرما نمیرن. با تعجب نگاهش
کردیم. اولین مغازه نزدیک پادگان،
کیلومترها فاصله داشت و ماشین
خور هم نبود. این همه راه، توی
سرما، پیاده رفته بود و خودش رو
تو زحمت انداخته بود چون طاقت
گرسنگی چند سگ کوچک را
نداشت. همچین آدمی عجیب
نیست که جونش رو برای نجات
انسان‌های مظلوم فدا کنه...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، روح‌الله قربانی

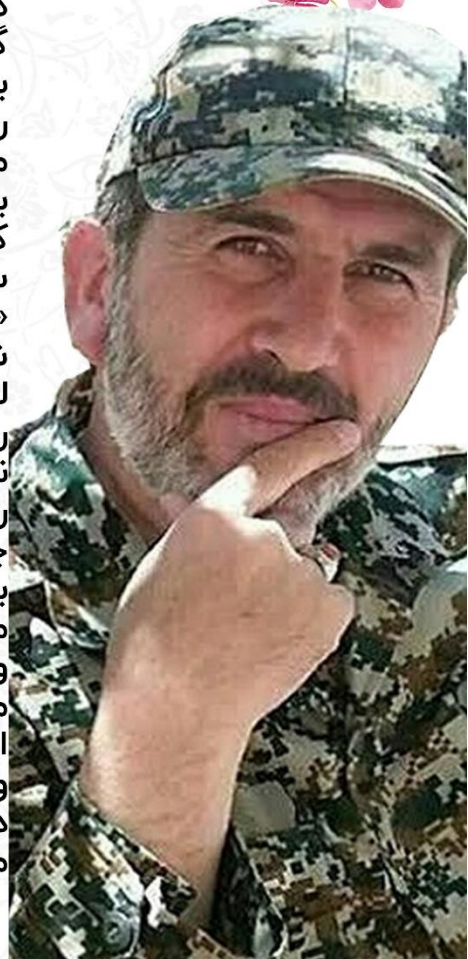


قربانی
روح‌الله
شهید

کتاب مدافعان حرم



انتظار رفتن به سوریه برای پدرم خیلی سخت بود و اینکه اعزام به سوریه عقب افتاده، بسیار ناراحت شد و خودش را سرزنش می کرد که چه شده هم از زیارت امام حسین(ع) و هم از زیارت حضرت زینب(س) جا مانده است. و به همین خاطر پدرم نتوانست طاقت بیاورد و گفت من نمی توانم اینجا بمانم و باید بروم به مشهد و با اصرار تنهایی به مشهد رفتند، از آنجا با ایشان تماس گرفتند که می توانند بروند به سوریه، نمی دانم که به امام رضا(ع) چه گفته بود... شهید کابلی در وصیت نامه ای در بار اول که به سوریه رفتند، با اطمینان خاطر نوشته بود «این لطف خداست والله من که لایق شهادت نبودم. من شهید می شوم و با لباس سپاه دفنم می کنند، هیچوقت از رسیدن به شهادت ناامید نیستم و نخواهم شد.» پدرم وقتی که برای بار اول رفتند سوریه و دوباره برگشتند، اولین چیزی که گفتند این بود «اشتباه کردم برگشتم می تونستم بمونم» و وقتی مادرم خواست وسایلش را مرتب کند و وسایل را از کیف خارج کنند اجازه ندادند؛ مهر نمازی که خواستند از کیف بردارند اجازه ندادند و تاکید کردند این مهر باشد و تا خون من با این تربت آغشته شود و در این نبرد یک تیر هم به جایی که مهرشان بود اصابت کرد...



کتابخانه حضرت امام حسین



شهید
رحیم کابلی



از شهدا شرمنده ام که خیلی دیر به درک
حقیقت وجودشان پی بردم. از خداوند
متعال و حضرات معصومین و شهدا
منونم که به گریه های شبانه این حقیر
جواب دادند و مرا به عنوان مدافع حرم
حضرت زینب (س) و حرم دختر سه ساله
امام حسین (ع) برگزیدند. حال که
صهیونیست خونخوار، انگلیس مکار،
آمریکای جنایتکار و سعودی خیانتکار قصد
براندازی حرم های اهل بیت را دارند و با
حمله ناجوانمردانه و وحشیانه به زنان و
فرزندان و طفل های شیرخواری که هیچ
پناهی ندارند، قصد کشورگشایی دارند؛
این وظیفه را بر خود دیدم که به کمک
این مردم بیگناه و دفاع از حرم اهل بیت
بروم و از حضرت زینب و خانم رقیه علیها
سلام که به من حقیر لیاقت حضور دادند
و به مدد ایشان ما با عزت پیروز و سربلند
می شویم... در آخر اگر جسمم برگشت در
صورت امکان در حرم مطهر بانو دفن کنید
و برایم روضه حضرت زهرا (س)، امام
حسین و حضرت علی اکبر و امام رضا
علیهم السلام را بخوانید. از دوستان
می خواهم که همیشه برایم زیارت عاشورا
بخوانند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
مدافع حرم شهید مهدی ایمانی

ایمانی
مهدی
شهید



خیلی امام رضایی بود. تقریباً همه کسانی که او را می شناختند، این را می دانستند. آنقدر زود دلش برای امامش تنگ می شد که هنوز عرق سفرش خشک نشده، دوباره راهی می شد. می گفت: "امام رضا(ع) خیلی به من عنایت داشته و کم لطفی است اگر به دیدارش نروم..." همیشه باب الجواد را برای ورود انتخاب می کرد... می گفت اگر اذن دخول خواندی و چشمت تر شد یعنی آقا قبولت کرده. مانند خیلی از بزرگان حرم را دور می زد و از پایین پاوارد حرم می شد. مدتی در صحن می نشست و با امام درد و دل می کرد. سفر کربلا را هم از امام رضا گرفته بود. موقع برگشت روی یکی از سنگ های حرم تاریخ سفر بعدی اش را می نوشت و امام هم هر دفعه ان را امضا می کرد...

کتاب شهدا و اهل بیت ناصر کاوه
خاطره ای از شهید مدافع حرم محمد پورهنگ

محمد پورهنگ
سکینه

بسم الله

اینجانب مصطفی شیخ الاسلامی
فرزند و سرباز کوچک حضرت زینب
وظیفه خود دیدم که به کسانی که
به حضرت زینب بی احترامی کردند،
جواب دندان شکنی دهم و به
جهادی که رهبر انقلاب اسلامی
اعلام کرده اند لبیک گویم و برای
دفاع از حرم به عنوان مدافع حرم به
سوریه بروم. از شما مردم عزیز
میخواهم که همیشه کنار رهبر
انقلاب بوده و هیچ وقت نگذارید
تنها باشد و اجازه ندهید کسی به
این انقلاب با چشمان بد نگاه
اندازد. همیشه کنار دین و قرآن
باشید و هرگز آن را ترک نکنید که
تمام شیعیان امیدشان به خدا و
ایمه اطهار می باشد. امیدوارم روزی
برسد که تمام مستکبران نابود و
اسلام پیروز شود.



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم،
مصطفی شیخ الاسلامی

الاسلامی

شیخ

مصطفی

شهید

کتاب مدافعان حرم

الله

پروندگان... دوست دارم در همین جا
رضایت خودم را از جاهلی که بنده را
به قتل می‌رساند تسلیم شما کرده،
و البته شکایت خود را نیز از دو
گروه نزد شما تا روز قیامت به
امانت بگذارم، گروه اول: کسانی که
خود در پوچ‌گرایی هستند و برای
آنکه آن ننگ را از دوش خود بردارند،
در صدد برمی‌آیند، تا مارا در راهی
که هستیم، بی‌هدف نشان بدهند؛
و گروه دوم: کسانی هستند که با
مکر و ریا سعی می‌کنند، به تفریح و
یا برای بدست آوردن منافع دنیوی
روی خون شهدا موج سواری بکنند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
وصیتی از شهید مدافع حرم، حسین دارابی



دارابی
حسین
شهید

کتابخانه دارابی



اللهم

اردوی جهادی بودیم ساعت نه صبح بود که به روستای تلمادره رسیدیم. به خاطر باریدن برف هوا به شدت سرد بود. متوجه شدم که محمد بلباسی در حال باز کردن بند پوتین است. با تعجب پرسیدم: چکار می کنی؟... گفت: می خواهم وضو بگیرم... گفتم: الان نه صبح، چه وقت وضو گرفتنه؟!... اونم توی این سرما؟!... محمد وضو گرفت و همینطور که داشت جورابش را می پوشید گفت: علامه حسن زاده میگه: تموم محیط زیست و تموم موجودات عالم مثل گیاهان و دریاها همه پاکن و مطهرن، پس ما هم که داریم به عنوان یک موجود زنده روی این کره خاکی راه می ریم باید پاک و مطهر باشیم و به زمین صدمه نزنیم...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، مدافع حرم
محمد بلباسی.. راوی: علیرضا نوروزی

بلباسی
محمد
شهید

کتاب مدافعان حرم



شهادتی که یک تنه جلوی ۴۰
داعشی ایستاد!... اگر شهید
عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده
بوکمال به دست داعش می افتاد و
به دنبال آن شهر بوکمال نیز سقوط
می کرد. او به تنهایی با ۴۰ تن روبه
رو می شود و پس از به هلاکت
رساندن ۳۷ نفر از آن ها،
فشنگ هایش تمام می شود. به
سوی او حمله می کنند تا اسیرش
کنند، اما این بار با سرنیزه دفاع و
دو نفر دیگر را مجروح می کند و در
نهایت به شهادت می رسد. شهید
پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین
شهید مدافع حرم شهرستان خفر در
استان فارس است. او ۲۰ آذر ۹۶ در
سوریه به شهادت رسید و هیچ گاه
دومین پسرش را ندید...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

پرهیزگار
عبدالکریم
شهید

کتاب مدافعان حرم



بسم الله

بی‌راه نبود که حامد جوانی بین
شهدای ایرانی معروف شده به
شهید ابوالفضلی... جلوی چشم امیر
تمام روضه‌های ابوالفضلی که
شنیده بود و تمام نوحه‌هایی که
خوانده بود مجسم شدند؛ حامد سر
تا پا زخم بود و بی‌دست و بی‌چشم
با سری مجروح و جسمی سر تا پا
زخمی تیر و ترکش، همچون قمر
بنی هاشم (ع) شده بود... یادش
افتاد حامد همیشه‌ی خدا عاشق
روضه‌ی ابوالفضل (ع) بود. یادش
افتاد حامد همیشه می‌گفت: من
اگر روزی ریش سفید هیئت شوم،
به همه‌ی نوحه‌خوان‌ها می‌گویم
فقط روضه‌ی ابوالفضل (ع) بخوندند...
در وصیت نامه اش نوشته بود،
یا حسین (ع) تا آخرین قطره خون
نمی‌گذاریم دوباره خواهرت به
اسارت برود... آرزو دارم همچون
حضرت عباس (ع) در دفاع از خواهر
بزرگوارشان شهید بشوم.



کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم حامد جوانی

جوانی
حامد

شهید

کتاب مدافعان حرم



بسم الله

گفت: مامان سعی کن دل بکنی و
 بخشی. تا دل نکنی به معرفت نمی‌رسی،
 از دنیا و تعلقاتش بگذر. برای هر کسی
 یک روز، روز عاشورا است، یعنی روزی که
 امام حسین (ع) ندای "هل من ناصر" را داد
 و کسانی که رفتند وبا امام ماندند، شهید
 و رستگار شدند، ولی کسانی که نرفتند چه
 چیزی از آن‌ها ماند؟... تا دنیا باقی است،
 لعنت می‌شوند. بعد هم گفت: مامان
 می‌خواهم یک مزده بدهم، اگر از ته قلب
 راضی شوی که به سوریه بروم، آن دنیا را
 برایت آباد می‌کنم و دنیای زیبایی برایت
 می‌سازم که در خواب هم نمی‌توانی
 ببینی... گفتیم: از کجا معلوم می‌شود که
 من قلبا راضی شدم... گفت: من هر کاری
 می‌کنم بروم، نمی‌شود. علت اصلی‌اش
 این است که شما راضی نیستید، اگر
 راضی شوی خدا هم راضی می‌شود. اگر
 راضی نشوی فردای قیامت جواب حضرت
 زهرا(س) و حضرت زینب(س) را چه
 می‌دهی؟... من در مقابل این حرف، هیچ
 چیزی نتوانستم بگویم و از ته قلبم راضی
 شدم. قبل از رفتن، به من می‌گفت: خیلی
 برایم دعا کن تا دست و دلم نلرزد و دشمن
 در نظرم خار و ذلیل بیاید... و سید
 مصطفی رفت و آسمونی شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
 برشی از زندگی جوان‌ترین شهید مدافع حرم،
 سید مصطفی موسوی

موسوی

مصطفی

سید

شهید



کتاب مدافعان حرم



فاطمه جان... عزیزم دوستت دارم،
دعا می‌کنم امتحاناتت را به خوبی
پشت سر بگذاری و حالت هر روز از
دیروز بهتر باشد؛ من هم به یادت
خواهم بود... امیدوارم فاصله جسم
هایمان، قلب هایمان را به هم
نزدیکتر سازد تا بتوانیم ظرفیت
عاشق شدن را پیدا کنیم، شنیدی
می‌گویند: زنده بودن، فاصله گهواره
تا گور است و زندگی کردن، فاصله
زمین تا آسمان... امیدوارم هر روز
آسمانی‌تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن،
خداوند قلب‌هایمان را به رنگ خود
درآورد و پاک مان کند...



کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
آخرین دست نوشته شهید مدافع حرم،
شهید عباس دانشگر خطاب به همسرش

دانشگر
عباس
شهید

کتابخانه دیجیتال



بسم الله

لیک یا حسین (ع) یعنی وسط میدان بودن است. لیک یا حسین (ع) یعنی اینکه از جان گذشتن است نه اینکه از دور به آتش نگاه کردن و بعد از خاموشی خود را ناجی معرفی کردن است. حسین جان، روزی نبود که من زیارت عاشورا نخوانم و هر روز من این زیارت نامه را می خوانم به امید آنکه ای آموزگار شهادت مرا در مکتب خود بپذیری و در زمره شهیدانت قرار دهی و شب اول قبر هم یک نگاهی به من داشته باشی... خدایا، بارالها، معبودا و معشوقا! نمی دانم چه بنویسم، از کجا شروع کنم و به کجا ختم کنم، چشمهایم را می بندم و تصویری از عشق را در ذهن خود مجسم می کنم، عشق به هستی مطلق، عشق به ذات بی همتا، که جز او خدایی نیست. سلطان مقتدر عالم، دانا به هر آشکار و نهان، منزله از عیب و ناشایستی، و ایمنی بخش دل های هراسان... خدایا خسته ام، شکسته ام، دیگر آرزویی ندارم جز شهادت. احساس می کنم که این دنیا دیگر جای من نیست. از عالم و عالمیان می گریزم و به سوی تو می آیم. تو مرا در رحمت خود سکنی ده... خدایا من نمی دانم روزی ام در کجاست و آن را تنها بر پایه گمان هایی که بر خاطر می گذرد می جویم و از این رو در جستجوی آن شهرها و کوه ها و دشت ها را زیر پا گذاشتم. پس در آنچه که خواهان آنم همچون حیرت زدگانم... در مستند لشکر زینبی پدر شهید مدافع حرم اسماعیل خانزاده، نقل می کند، در شب یازدهم ماه مبارک رمضان، توفیق تشرف به محضر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را پیدا کرده بودم....

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

خانزاده
اسماعیل
شهید



کتاب مدافعان حرم



الله

همسر شهید نقل می کند که، وقتی بعد از شهادت حامد دفتر خاطراتش را مرور می کردم به خودم می گفتم چقدر خوب شد این مرد اینگونه از دنیا رفت و گرنه از دغدغه فرهنگی از دنیا می رفت... در صفحه ای نبود که در آن از دغدغه های فرهنگی نگفته باشد... از وقتی که حامد وارد خانواده ما شد بچه های ما کتابخوان تر شدند و همه آنها این دغدغه بیشتر بین شان به وجود آمد... در وصیتی نوشته بود،

«سخت ترین و مشکل ترین کار ماندن و گوش به فرمان و اطاعت کردن از ولی و رهبر می باشد، که بارها و بارها تأکید داشتند که هان ای فرزندان روح الله! دارد تهاجم فرهنگی، شبیخون فرهنگی، ناتوی فرهنگی، جنگ نرم رخ می دهد، مراقب باشید. مراقب باشید و اجازه ندهید داستان کربلا دوباره تکرار گردد.»

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
شهید مدافع حرم، حامد کوچک زاده



زاده
کوچک
حامد
شهید

کتاب مدافعان حرم

سجاد هر وقت دلتنگ میشد یک گزینه داشت امام رضا (علیه السلام)... یکی از دوستانش می گفت یه بار به مشهد رفتیم و یکی از رفقا را دیدیم، گفت صبح رسیدم و عصر می خوام برگردم... گفتم مگه دیوانه ای این همه راه برا نصفه روز؟... گفت با هواپیما اومدم. وقتی رفت دیدم سجاد تو حال خودشه... گفتم چته؟ گفت: واقعا باید به حال امثال اینا حسرت خورد، دلتنگ امام رضا (علیه السلام) شده و در حالی که کار داشته نصف روز اومده پابوس آقا. موقعی که اسم سوریه و اعزام پیش اومد زنگ زد به یکی از رفقای مدافع حرمش گفت سجاد برو از امام رضا (علیه السلام) اجازه رفتن بگیر . سجاد رفت مشهد، معلوم نیست چی گفت به ضامن آهو که ضامن سجاد هم شد... آری ضمانت سجاد را کرد و سجاد رفت سوریه شهید شد. سرانجام پیکر سجاد روز شهادت امام رضا (علیه السلام) سال ۱۳۹۴ در گلستان شهدا به خاک سپرده شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، سجاد مرادی

مرادی
سجاد
شهید



الله

با اینکه فرمانده بود بارها حق مأموریتش را نگرفت... شهید قاسم سلیمانی، او را سرمشق جوانان ایران و جهان اسلام خوانده است... به شدت روی بیت‌المال و حقوقی که می‌گرفت حساس بود. بارها حق مأموریتش را دریافت نکرد. گاهی هم از جیب خرج می‌کرد و آن را وظیفه خود می‌دانست. سال ۹۴ در یکی از مناطق درگیری شدیدی به وجود آمد که مرتضی مجبور به عقب نشینی شد. وقتی برگشت به فرماندهی گفت: «مرتضی ۶۰ روز است که اینجا است. بهتر است به عقب برگردد.» با برگشتش موافقت شد. نگاهی به ظاهرش انداختم؛ یک لباس جنگی و یک جفت دمپایی تنها چیزی بود که داشت. پرسیدم: «پس وسایلت کو؟»... گفت: «حجم آتش اجازه نداد چیزی با خود به عقب بیاوریم.» لباسی نبود که به او بدهیم. کفشی کهنه پیدا کردیم و به او دادیم تا با آن به دمشق برود. مقدار کمی پول به او دادم و گفتم: «به دمشق که رسیدی برای خودت لباس تهیه کن» چند روز بعد یکی از نیروها با پاکتی پول نزد من آمد و گفت: «*مرتضی* این پول را برگرداند.» پاکت را باز کردم و دیدم بیشتر از نصف پول را برگردانده، تنها یک شلوار ساده خریده بود و پیراهنی از آن هم ساده‌تر تا بتواند به ایران برگردد، حتی کفش هم نخریده بود... در طول حضورش در میدان جنگ، ۶ بار مجروح شد و دیگر فرماندهان حاضر در معرکه به دلیل نبوغ و ترفندهایش، لقب «حسن‌باقری» زمان را به او دادند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید مدافع حرم،
مرتضی حسین پور، معروف به حسین قمی

پور
حسین
مرتضی
شهید



کتاب مدافعان حرم



خواستگاری ما خیلی ساده برگزار شد و حتی گل و شیرینی نگرفته بودند. آقا مهدی در آن مراسم حرف‌هایی زدند که برای من از هر گلی زیباتر و از هر شیرینی شیرین‌تر بود، و وقتی به آقا مهدی می‌گفتم چرا من را انتخاب کردید می‌گفتند به خاطر حجاب شما، حجاب مسئله کوچکی نیست و خیلی باارزش است. پدرشان در همان جلسه خطاب به مهدی گفتند، شما تازه ۲۰ سال تمام شده واز سربازی برگشته‌ای، من الان این را در جمع می‌گویم که فردا از من طلب کمک نکنی، مهدی هم گفتند من باتوکل به خدا تصمیم گرفته‌ام زندگی کنم و تا آخر هم به امید خدا روی پای خودم می‌ایستم، این حرف برای من خیلی زیبا بود و به من قوت قلب می‌داد...
طولی هم نکشید که عقد کردیم، عقدمان همزمان با سالگرد ازدواج حضرت علی و فاطمه (ع) بود، من دوست داشتم مهرم به وحدانیت خداوندیک سکه باشد اما پدر شوهرم گفتند که ۵ سکه باشد و با اینکه زیاد راضی نبودم قبول کردم. پول محضر را خود آقا مهدی پرداخت کردند و فقط برای من یک چادر سفید ساده خریدند و برای خودشان هم رفتیم خیاطی و یک دست کت و شلوار تهیه کردند به همراه کفش بعد از عقد، یکسال نامزد بودیم تا مهدی پولی فراهم کنند و وسایل را تهیه کنیم به من گفتند، اگر برای شما طلا بگیرم دیگر هیچ وسیله دیگری نمی‌توانم بخرم، که من گفتم من طلا نمی‌خواهم و برای عروسی هم هیچ طلایی نداشتم و فقط همان حلقه‌ای بود که برای من خریداری کرده بودند و چون می‌گفتند طلا برای مرد حرام است برای خودشان هم حلقه نخریدند و همزمان با عید غدیر هم مراسم عروسی برگزار شد که همراه با مولودی‌خوانی و خیلی ساده بود... مهدی قبل از شهادت هم می‌گفتند سوریه خط مقدم ما است، برای این است که نگذاریم دشمن وارد ایران شود چرا که هدف اصلی ایران است... کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

مهدی قاسبی خانی

شهید

اولین شهید مدافع حرم، چه کسی است؟!

سال ۹۰ همان زمان که مصطفی احمدی روشن رابه شهادت رساندند، به فاصله چند روز بعد محرم ترک در سوریه به شهادت رسید و در بهشت زهرا تهران قطعه ۵۳ پیکر مطهرش به خاک سپرده شد. در تهران اول دی سال ۵۷ فرزندی از خانواده ترک به دنیا آمد که سالها بعد به قول رهبر معظم انقلاب یکی از اولیای الهی شد. نامش را محرم گذاشتند. زیبا زیست و زیبا از این دنیا رفت. محرم از همان بچگی اش در بسیج محل فعالیت مستمری داشت و علاقه بسیاری برای رفتن به مناطق جنگی داشت. محرم بزرگترین آرزویش بود که رخت نظام بپوشد و یک پاسدار باشد. و به آرزویش هم رسید. در فتنه ۸۸ نه به عنوان پاسدار بلکه یک بسیجی رو در روی فتنه گران بادوستانش ایستاده بودند. شب تاصبح منزل نبودند، با اینکه نیمه های شب تاصبح به بیرون از منزل می رفتند. شهید محرم دریگان آموزش تخریب سپاه قدس مشغول به خدمت شد و از فرماندهان توانمند بود که از اوایل جنگ سوریه مسئولیت آموزش رزمندگان مدافع سوری را بر عهده داشت. محرم در سازماندهی نیروهای مردمی برای "انهدام نیروهای تکفیری داعشی" نقش پر رنگی داشت و در سال ۹۰ بر اثر انفجار به شهادت رسید. او جزو اولین کسانی قرار می گیرد که برای دفاع از حرم جانفشانی کرد تا به خیل شهدای کربلا بپیوندد. همسر شهید می گوید: خرداد سال ۸۲ با محرم بر سر سفره عقد نشستیم. خانواده ما و خانواده محرم هر دو در یک هیات می رفتیم و مادر محرم من را در هیات دید و پسندید... همیشه دوست داشتم همسر آینده ام با ایمان و صادق باشد... وقتی با محرم برای اولین مرتبه هم صحبت شدم از بسم الله که اول حرفهایش گفت تا آخر حرفهایش که تمام شد فهمیدم محرم همان کسی است که من در ذهنم دنبالش هستم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهید محرم ترک

روایتی از زندگی جوان دهه هفتادی که با شهید حاج قاسم آسمانی شد. وحید متولد ۱۳۷۱ منطقه خاوران، محله اتابک بود در شهرری مقطع ابتدایی را شروع کرد، کلاس سوم ورزش تکواندو را شروع کرد، هیأت محل هم می‌رفت، درس و تکواندو را ادامه داد و در هیأت هم فعال بود. وحید علاقه شدیدی به حضرت عبدالعظیم (ع) داشت. بعد اخذ دیپلم در دانشگاه سراسری و دانشگاه امام حسین (ع) قبول شد، اما با توصیه برادرش دانشگاه امام حسین (ع) را انتخاب کرد و در ادامه به استخدام نیروی قدس سپاه درآمد یک سال هم آموزش اختصاصی نیروی قدس را دید و بعد از آن به سوریه حلب اعزام شد ... در ادامه و "پس از پایان عملیات‌های حلب به سفارت ایران در سوریه مأمور شد"...

او "در کنار سردار سلیمانی خدمت می‌کرد"، اما هیچ کدام از خانواده اش خبر نداشت ... تا اینکه یک روز با یکی از همکارانش که به منزل ما آمده بود و آنجا از صحبت‌هایش احساس کردیم که او در کنار سردار سلیمانی خدمت می‌کند. یک شب به او گفتم، تو یکبار ساعت ۵ صبح، یکبار ساعت ۶ می‌روی، ساعت بازگشتت هم که معلوم نیست، یک بار نیمه شب می‌آیی، یکبار آخر شب می‌آیی، ساعت کارت چگونه است؟ ... وحید گفت: ساعت کارم طبق برنامه‌های حاجی است، گفتم: حاجی کیست؟ ... نکند منظورت حاج قاسم است، گفت: بله، من کنار قاسم سلیمانی خدمت می‌کنم. او با حاجی بود تا با مداد ۱۳۴۱ دی ۹۸، که به همراه "حاج قاسم سلیمانی، ابومهدی المهندس" و تعدادی دیگر از هم‌زمانش به دست تروریست‌های آمریکایی به شهادت رسید ... شهید زمانی‌نیا هنگام شهادت تنها ۲۷ سال داشت و تنها دو ماه بود که با همسرش پیمان عقد ازدواج بسته بود ...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
راوی پدر شهید زمانی‌نیا

وحید زمانی‌نیا
شهید



کتاب مدافعان حرم





عباس نصفی از حقوق ماهانه‌اش را صرف امور خیریه می‌کرد. در واقع او بخشی از حقوقش را به دو خانواده‌ای می‌داد که یکی شان بیمار سرطانی و دیگری بچه یتیم داشتند. باقی حقوقش را هم بخشی صرف امور روزمره‌اش و بخشی را خرج هیئات و مراسم مذهبی می‌کرد. در طول ماه شاید ۲۰ روزش را روزه می‌گرفت و غذایی که محل کارش به او می‌دادند، به خانواده‌های مستمند می‌داد. یکبار که می‌خواست به مأموریت برود، دو، سه غذا توی خانه گذاشت و به پدرمان گفت، شما برای فلان خانواده ببر. بابا گفت من خجالت می‌کشم دو غذا دستم بگیرم و ببرم. اما عباس اصرار داشت که اگر کم هم باشد باید به مردم کمک کرد. برادرم یک اخلاق حسنه‌ای که داشت، سعی می‌کرد بچه‌ها را با دادن هدیه به حفظ قرآن تشویق کند. به خانه ما که می‌آمد، همیشه یک جایزه با خودش داشت تا اگر دخترم سوره‌ای حفظ کرده باشد، آن هدیه را به عنوان جایزه به او بدهد... عباس ۱۵ دی ۱۳۹۴ از خانه رفت و ۱۶ دی به سوریه پرواز کرده بودند و بعد از ۵ روز طبق پیش بینی‌هایش در روز ۲۱ دی شهید شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهید عباس اسپیمد



...شهید قاسم سلیمانی در صحبتی درباره شهید شاطری گفته بود، وقتی صحبت از شهید شاطری می‌کنیم حرف از یک فرمانده لشکر، فرمانده پادگان یا فرمانده نظامی منصوب شده نیست.... چرا دفاع مقدس ماتیدیل به یک مدرسه شد؟... مدرسه‌ای عمیق تر از دفاع مقدس پیدا نمی‌شود که "مدل رفتاری" حقیقی "دینی، اخلاقی، مدیریتی در ابعاد گوناگون را به نمایش گذاشته باشد..." شهید شاطری چهره غم گرفته در اثر خرابی‌های وسیع را با رفتارش چنان عوض کرد که فکر نمی‌کنم هیچ کس توانسته باشد به این اندازه تبلیغ مذهب کند. نمی‌توان به شاطری مدال داد و گفت او فلان تپه را گرفت. کار او بزرگتر از فتح تپه و مکان بود. او دل‌ها را تصرف کرد، با حقیقت عمل خود و اخلاق خودش؛ برای همین بزرگی‌اش زمانی نمایان شد که رفت. باید بروید جنوب لبنان تا ببینید مسیحی‌ها برای کمتر شهیدی می‌روند در کلیسا و در مناطق خود مجلس می‌گیرند، اما تمام مذاهب و ادیان جنوب لبنان برای شهید شاطری مراسم گرفتند. او صدور اخلاق و رفتار کرد و از این رو ماندگار شد. درجایی شهید شاطری را دیدم که مردم برای او دست تکان می‌دادند و در مشکلات به او رجوع می‌کردند. این‌ها فرد نیستند، شهر نیستند، بزرگتر از یک شهر هستند. بعضی وقت‌ها انسان فرد را از دست می‌دهد، بعضی وقت‌ها یک فرد اندازه یک شهر و استان، استان گاهی بزرگتر از یک استان است و اندازه کشور است و نماد مذهبی است. انسان لذت می‌برد از این افراد، شیعه یعنی این، کدام قلب است که تسلیم این افراد نشود؟!...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه

حسن شاطری
شهید

«وہب زمان» نام پرمسمای برای زندگینامہ شہیدی است کہ، چون وہب نصرانی در شرایط تازہ دامادی بہ شہادت می رسد. جوانی ۲۶ سالہ کہ ۲۳ روز بعد از برگزاری مراسم ازدواجش در سوریه آسمانی می شود. ۹ سالہ بود. یک روز وقتی آمد خانہ، کابشنش را در آورد، قوطی تیلہ ہایش را توی کمد گذاشت و گفت : از این بہ بعد دیگہ نمیرم کوچہ. گفتم چی شدہ ہادی جانم؟ گفت: تیلہ بازی و الک، دولک دیگہ بہم حال نمی دہ... می خوام از این بہ بعد بچہ مثبت بشم. می خوام برم بسیج و بسیجی بشم. ہادی بعدہا وارد دانشگاہ می شود وبدون اینکہ سپاہی باشد، ہمراہ با شہید بیضایی و چند دوست دیگر، تحت نظر سردار شہید محمد ناظری آموزش نظامی می بیند. می خواستم بہ سنگر ہادی بروم کہ ناگہان صدای تیراندازی بلند شد. ہمہ روی زمین خوابیدیم . ناگہان یکی داد زد : ہادی تیر خوردہ. باید خودم می دیدم. باید ہادی را می دیدم. دویدم سمت سنگرش، ولی نداشتن بینمش... می گفتند او را بردہ اند، سرپایی درمان می شود و برمی گردد... اما ہادی برنگشت... ہادی یک نیروی زبہہ تکواری بود... تک تیراندازی ماہری کہ بہ گفتہ ہمرزمانش حتی یکی از گلولہ ہایش خطا نمی رفت. اما او کہ ہموارہ از خودش بہ عنوان شہید یاد می کرد، عاقبت ۲۸ مہر ۱۳۹۴ مصادف با ۸ محرم د رسن ۲۶ سالگی بہ شہادت می رسد تا تاریخ خونبار عاشورا، وہبی دیگر در خود ببیند... شہید ہادی شجاع، با وجود علاقہ عجیبی کہ بہ ہمسرش داشت تنها بعد از ۱۰ روز کہ از ازدواج شان گذشتہ بود" ، با اصرار عازم سوریه می شود و پس از گذشت کمتر از یک ماہ بہ شہادت می رسد. این نحوہ شہادت ایشان تداعی کنندہ شہادت «وہب» از یاران اباعبداللہ الحسین (ع) در واقعہ کربلاست... کتاب شہدا و اہل بیت، ناصر کاوہ

شہید ہادی شجاع



شهید سعید سامانلو در دیماه ۱۳۶۰ دیده به جهان گشود. فرزند اول خانواده و تمام هستی پدر بود. در کودکی بیمار به دنیا آمده بود. نذر امام رضا(ع) می شود و شفا می گیرد. از سن دوازده سالگی در پایگاه محله نقش های کلیدی رامی پذیرد و مسئولیت پذیری اش رازهمان سنین به همه ثابت میکند. کلاسهای قرآن برپا میکند و در عزاداریها نقش فعال ایفا می کند . از همان دوران نوجوانی با علامه ذوالفنون حسن زاده آملی آشنا و مسیر زندگی اش کاملاً متفاوت می شود. در همین دوران از محضر بزرگانی همچون مرحوم خوشوقت و مرحوم سید عباس کاشانی و رحیم توکل بهره ها می برد. از همان کودکی او را در کلاس های قرآن ثبت نام کردند و او با علاقه و پشتکار قرآن و تفسیر را فرا گرفت . او اهل مطالعه و کسب بصیرت بود. اگر اردو می رفتیم، من در کیفم آجیل پر می کردم و او کتاب!... انواع و اقسام کتاب در موضوعات تاریخی، جغرافیایی، مذهبی و... در سوره مطالعه اش قرآن بود و دعا. روحیه ایثار و استقامت او شگفت انگیز بود. در دانشگاه امام حسین تهران، به عنوان افسر پذیرفته شده و وارد سپاه شد... رشادت او در برخورد با گروهک های مزدور و مقابله با فتنه های داخلی و رشادت هایش در سوره، خصوصاً آزادسازی دوشهر شیعه نشین (نیل و الزهرا) تحسین برانگیز است. سعید سامانلو سرانجام در بهمن ۱۳۹۴ به فیض شهادت نایل شد...

شهید

سعید سامانلو

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه





من دختر کوچکم را به واسطه توسل به حضرت زینب (س) از خدا گرفته‌ام. سال‌ها بود بچه‌دار نمی‌شدم ، خیرالله تصمیم گرفت همراه کاروانی برای زیارت به سوریه برود در آن زمان درسوریه صلح وامنیت برقرار بود، به همسرم گفتم: وقتی به زیارت حرم حضرت زینب (س) مشرف شدی از حضرتش بخواه حال من خوب شود تا در سفر بعدی باهم برویم... شهید صمدی برای اطرافیانش فردی گره‌گشا بود، اولین داوطلب برای حل مشکلات فامیل و آشنایان بود ، هرگز اجازه نمی‌داد غمی در دل اطرافیانش باقی بماند... گرچه رفتن او و فکر شهادتش برایم سخت بود اما من با او مخالفت نکردم، من نیز معتقدم باید در راه دفاع از حرم حضرت زینب (س) جنگید. ما هر سال برای زیارت امام رضا (ع) به مشهد می‌رفتیم. همسرم هرچه از ایشان می‌خواست را در همان سال می‌گرفت. آخرین باری که باهم به زیارت امام رضا (ع) رفتیم، به او گفتم: دیگر از امام رضا (ع) چه می‌خواهی؟ او در جوابم گفت: این بار چیزی بسیار والا تر و ارزشمندتر می‌خواهم، گفتم ؛ لابد حج تمتع؟ پاسخ داد: نه! این بار از امام رضا (ع) توفیق شهادت می‌خواهم. با شنیدن جواب او، مطمئن بودم این اتفاق رخ خواهد داد، زیرا ما هرباری که برای طلب نیاز خود به زیارت امام رضا می‌رفتیم، خواسته خود را می‌گرفتیم. طلب شهادت همسرم نیز بی‌پاسخ نماند و درست یکسال بعد، یک روز مانده روز شهادت امام رضا (ع) ، همسرم آسمانی شد. به دلم برات شده بود اوشهید می‌شود، اما دلم نمی‌خواست باور کنم. مطمئن بودم همسرم شهید می‌شود، روز شهادتش به من الهام شده بود، حتی ساعت شهادتش با حس من هماهنگ بود... کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه - راوی: همسر شهید صمدی

شهید خیرالله صمدی



دیماه سال ۱۳۹۵ خطبه محرمیت این تازه داماد در بهشت زهرا (س) و خطبه عقدشان توسط حضرت آقا (بصورت تلفنی) در حرم حضرت سیدالکریم (ع) قرائت شد. شهید صفری در سومین ماموریت خود در مردادماه ۱۳۹۶ به سوریه رفت و در عملیات آزاد سازی شهر بوکمال سوریه شرکت کرد و در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۹۶ مصادف با اربعین حسینی بالباس عزای حضرت ثارالله (ع) به آرزوی خود رسید و طبق وصیت شهید، ابتدا در حرم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) طواف داده شد و سپس در بهشت زهرا (س) تهران (س) در جوار مزار شهید مدافع حرم «رسول خلیلی» که ارادت بسیاری به این شهید داشت، آرام گرفت... نوید عاشق امام حسین بود. از همان بچگی تو روضه ها و پای دیگ های نذری، کمک حال مجلس بود. نوید وقف جلسات روضه بود روی پیراهن سیاهش خیلی حساس بود. می گفت: این لباس خیلی حرمت دارد... نویدم حرمت نگه دار بود. دلش می خواست شبیه اربابش شهید شود. این حرف ها را به من نمی زد. توی دفترهایی که از او به یادگار مانده، نوشته است. به من فقط همیشه می گفت، «برایم دعا کن مادر...» شهید صفری در یکی از دست نوشته های خود نوشته است، «زیارت عالی و والا مقام و پر فیض عاشورا را بخوانید و از طرف من به حضرت ابراز ارادت کنید. بر شما باد خواندن عاشورا عاشورا عاشورا، که این سخن، سخن امام عصر (عج) است و بدانید هر که ۴۰ روز عاشورا بخواند و ثوابش را هدیه بفرستد، حتما تمام تلاش خود را به اذن خدا خواهم کرد تا حاجت او را بگیرم و اگر نه در آخرت برای او جبران کنم... حتی یک زیارت عاشورا هم قیامت می کند باروضه ارباب از طرف مادرش و خواهرش. ان شاء الله شرمندگی شما نباشم به امید حضرت حق...» کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه - راوی: مادر شهید صفری

شهید
نوید صفری



کتاب شهید



اهل انفاق بودند. نمازهای شان را اول وقت می خوانند، شوخ طبع بودند و در عین حال بسیار کم صحبت. اهل قرآن خواندن و بسیار به آیات نورانی قرآن عمل می کردند... به "پدر و مادرشان احترام می گذاشتند" و نیکی به آنها در راس امورشان قرار داشت به طوری که، در این سال ها کوچکترین بی احترامی از جانب شهروز نسبت به آنها ندیدم. بسیار به خانواده شان اهمیت میداد و رسیدگی به امور خانواده رامهمتر از هرکاری می دانستند مهربانی و خوش اخلاقی بود. انسانیت در وجودش موج می زد. پاک بود و خودش را برای خدا خالص کرد... شهروز آرزوی شهادت داشت. همزمی و همراهی با حاج قاسم سلیمانی از افتخاراتش بود. ارادت زیادی به امام خامنه ای و سردار سلیمانی داشت. متواضع، مؤمن، شجاع و باایمان بود... بسیار صابر بودو بر مسائل و مشکلات صبر پیشه می کرد.

وقتی که وارد سپاه شد وبافرمانده بزرگوارشان همراه شد،این اخلاق خوب و شایسته اش بیشتر و بیشتر بروز کرد. کمک حال نیازمندان بود وبه آنها از نظر فکری و عملی کمک می کرد ... برایش فرق نداشت که فرد مورد نیاز آشناست یا غریبه... وقتی می دید کسی نیاز به کمک دارد کمک می کرد... نسبت به اطرافیانش بی تفاوت نبود، در جامعه امروز نیاز به چنین افرادی داریم که با این تفکر زندگی و از همدیگر دستگیری کنند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید مظفری نیا

شهید
شهروز مظفری نیا



«شهادت جان کندن نیست، دل کندن است»

در تمام مدت عمر، "عشق به شهادت و شهدا" در وجود پاک او فوران می‌کرد به و تنها آرزویش شهادت در راه خدا بود. این عاشق امام حسین (ع)، شور و شوقی وصف ناشدنی به "زیارت کربلا" داشت و حتی رفتن به "زیارت اربعین" را برای خود نذری واجب قرار داده بود. عشق او به شهادت‌امامی نداشت، به گونه‌ای که هر سال کل ایام تعطیلات عیدنوروز در مناطق جنگی و به عنوان خادم الشهدا حضور داشت ایام تابستان، به پابوس امام رضا (ع) میرفت و بعضی سالها، یک ماه ساکن مشهد بود و از جوار ایشان کسب فیض می‌کرد... حتی یک ماه رمضان به طور کامل در آشپزخانه حرم مشغول به خدمت به زوار آن حضرت بود. او در ۶ شهریور ۱۳۹۴ در کنار قبور مطهر شهدای گمنام کازرون زندگی مشترک خود را آغاز کرد. تقوای الهی و تقید به واجبات و ترک محرمات و انجام مستحبات، دل بریدن از تمامی تعلقات دنیوی، اخلاص در کارها، ذکر و دعا و تلاوت قرآن و نهج البلاغه، متانت و حیا در برخورد با نامحرم، جدیت در کارها و دقت زیاد در لقمه حلال و شرکت دائم در نماز جمعه و جماعت و نماز اول وقت و... از خصوصیات این شهید بود. هنگامی که خبر دار شد که برای اعزام به سوریه ثبت نام می‌کنند از اولین افرادی بود که از کازرون اقدام نمود و با اینکه بیش از چهار ماه از عقد ایشان نگذشته بود از همه چیز دل کند و عازم میدان جنگ در سوریه شد و بعد از حدود ۵ روز حضور در مناطق جنگی سوریه، سرانجام در روز جمعه ۱۶/دی/۹۴ در منطقه رتیان، بعد از عملیات آزاد سازی شهرهای نبل و الزهرا به شهادت رسید...

کتاب شهدا و اهل بیت ناصر کاوه

شهید محمد مسرور



شهید «غلامرضا لنگری زاده» در ۲۱ دیماه سال ۱۳۶۵ در شهر کرمان بدنیا آمد. خداوند پس از سه فرزند دختر و بعد از ده سال با توسل به امام رضا (ع) به پدر و مادرش ایشان را عنایت کرد. در نوجوانی پدرش را ازدست داد و چون تنها پسر بزرگ خانواده علی رغم اینکه در زمینه ورزش هم خیلی موفق بود، در آن شرایط ورزش را رها کرد و مشغول به کار آزاد در شهر کرمان شد... وی در سن ۲۱ سالگی تصمیم به ازدواج گرفت و یکی از ملاک های انتخاب همسر آینده اش متدین، محجبه و از سادات بودن مد نظرش بود. ثمره زندگی مشترک شان یک فرزند دختر به نام مونس با ۶ سال سن و یک فرزند پسر ۶ ماهه می باشد. ایشان در شهریور ماه ۱۳۹۶ پس از گذراندن آموزش های لازم به سوریه اعزام گردید و تالظه شهادت به ایران نیامد زمانی که فرزند دوم ایشان به دنیا آمد وی در سوریه در حال انجام وظیفه بود... وقتی پسرش بدنیا آمد، به همسرش پیغام داد که عکس فرزندم را برای من نفرست، زیرا می ترسم دلم بلرزد و برگردم ایران و وابسته اش شوم... غلامرضا همیشه آرزو داشت که به اسلام خدمت کند و می گفت: دعا کنید بتوانم خدمتگزار خوبی برای اسلام و مستضعفان باشم. غلامرضا درباره نماز اول وقت و مواظبت از فرزندمان بسیار سفارش می کرد و تأکید بسیار داشت که ما نماز را اول وقت بخوانیم... او همیشه دعا می کرد که فرزندانمان سرباز امام زمان (عج) باشند. من هم نیز سعی می کنم تا مونس و محمودرضا را طوری تربیت کنم که وی آرزو داشت...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید لنگری زاده

شهید لنگری زاده



مرتضی کریمی شالی متولد ۲۵ دی ماه ۱۳۶۰ بخش شال شهرستان بوئین زهرا است. حنا ۱۰ ساله و ملیکا ۶ ساله دو دردانه کریمی‌اند و البته شاید بتوان گفت تعداد زیادی فرزند پسر که آقامرتضی خود تربیت آنها رابه عهده داشت، تا نامش سال‌های سال بر تارک محله شهرک ولی‌عصر (عجل) بدرخشد... جانشین فرمانده گردان امام حسن مجتبی (ع) ۲۱ دی ماه سال ۱۳۹۴ در ۳۴ سالگی درسوریه آسمانی شد. "وصیت نامه شهید مرتضی کریمی شالی"

سلام درود به ساحت مقدس امام زمان (عج) و روح پاک امام راحل و سلام بر نائب برحقش حضرت سید علی خامنه ای و شهدای ۸ سال دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم. یا قلب خود ورق می سازم و با خون خود جوهری و با استخوان خود قلمی می سازم تا دست نوشته خویش به یادگار بر روی آن حک کنم... در ابتدای وصیت نامه ام از تمامی دوستان و آشنایان و خانواده خودم تقاضا دارم به فرامین مقام معظم رهبری گوش فرادهند تا گمراه نشوند زیرا ایشان بهترین دوست شناس و دشمن شناس است. از همه می خواهم اشک و گریه های خود را نثار اباعبدالله الحسین (ع) و فرزندان آن بزرگوار و خانم زینب (س) کنند. بی بی زینب (س) آن زمان که شما در شام غریب بودید گذشت. دیگری هیچ احدی اجازه نمیدهیم به شما و سلاله اباعبدالله الحسین (ع) بی احترامی کند. سایه مقام معظم رهبری مستدام باد.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

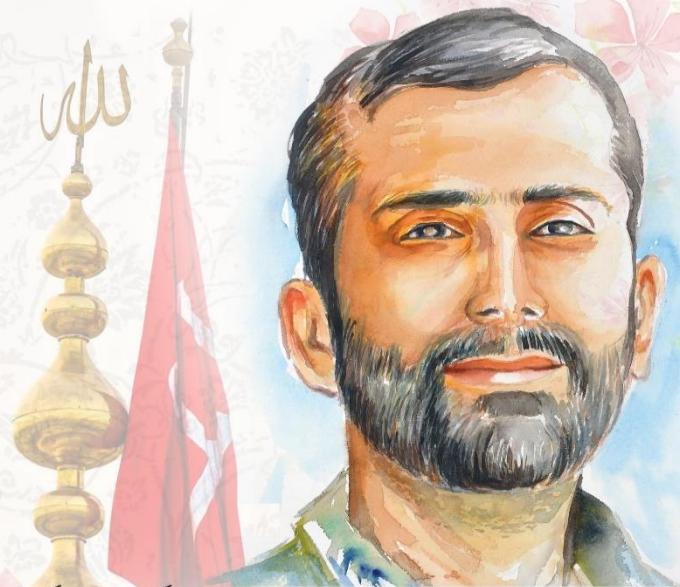
شهید مرتضی کریمی شالی



وقتی فتنه داعش شروع شد جزو اولین نیروهای بود که با حاج قاسم به سوریه اعزام شد. مادرم مخالف رفتنش بود، اما برادرم برای اینکه دلداری اش بدهد، گفت من نیروی خدماتی هستم. بعد از شهادتش فهمیدیم طراح عملیات واز فرماندهان تحت امر حاج قاسم بود. مادرم دعا می کرد اسماعیل نرود. بچه هایش کوچک بودند. مامان می گفت بگذار بچه هایت کلمه بابا را یاد بگیرند، بعد برو... یک بار به مادرم گفت تو دعا کردی این دفعه مأموریتم جور نشود، مامان گفت من چه کار دارم... آن روز بعد از این حرفها رفت بیرون و غروب برگشت. دستش را حالت هواپیما درست کرد و اشاره کرد به سمت بالا و صدای هواپیما درآورد . گفت رفتنم حتمی شد. مامان تعجب کرد. اسماعیل رفته بود زیارت حضرت معصومه (س) و دعا کرده بود رفتنش درست شود. می دانستم قرار است دو، سه روز دیگر برود. روز آخر به خانمش تلفن کرد و گفت کیفم را آماده کنید می خواهم به مأموریت بروم. برخلاف همیشه که همسرش صبورانه برخورد می کرد این بار خیلی گریه کرد و گفت دلم رضا نیست بروی! مادرم نشسته بود روی مبل و مچ پایش را از استرس تکان می داد. گفت تو مثل همه دوستانت پیش بچه ها بمان یک دل سیر ببین شان و بعد برو. اسماعیل گفت می خواهی اصلاً نروم؟! من نمی روم، ولی جواب حضرت زینب (س) و حضرت عباس (ع) را بده! بگو من نگذاشتم از خواهرت دفاع کند! این را که گفت، مامان قلبش لرزید و گفت من کی باشم که مانع رفتنت باشم؟ تو را سپردم به حضرت زینب (س). بعد از شهادتش هیچ لباس و پلاکی برای ما نیاوردند. داعش بالای سرش رسیده بود و پیکرش را اربا اربا کرده بودند. فقط یک تکه صورتش را دیدیم ...

کتاب شهید! واهل بیت، ناصر کاوه

شهید اسماعیل غلامی



روزخواستگاری خیلی ساکت بودو بیشتر من حرف می‌زدم. مهدی گاهی می‌گفت من هم با این حرف موافق هستم... اما بیشتر تأکیدش روی مسئله حجاب بود. آقا مهدی به تبعیت از ولایت فقیه خیلی تأکید داشت و چون حضرت آقا به دفاع از مردم سوریه، یمن و عراق توصیه داشتند، او هم دوست داشت جزو کسانی باشد که حرف رهبر را اطاعت کرده‌اند. می‌گفت دوست دارم با رفتن به سوریه، آل سعود عصبانی شوند. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد و هر جابه مسافرت می‌رفتیم تا صدای اذان را می‌شنید توقف می‌کرد و در مسجد همان محله نماز می‌خواند و بعد ادامه مسیر می‌داد. به رعایت حجاب هم توجه و تأکید بسیاری داشت. قبل از اعزامش باهم به کربلا رفتیم، به هر کدام از حرم‌های مطهر که می‌رفتیم، گریه می‌کرد و می‌گفت من آمده‌ام تا امضای قبولی شهادتم را از اهل بیت (ع) بگیرم. ما خیلی عاشقانه با هم زندگی می‌کردیم و در این چند سالی که با هم بودیم هر روز احساس می‌کردیم روز اول زندگی‌مان است. مهدی خیلی محبت به خانواده داشت. با همه عشق‌مان موقعی که به سوریه می‌رفت آنقدر سریع رفت که حتی پشت سرش را نگاه نکرد. طوری که خودم هم تعجب کردم... قبل از رفتنش حرف عجیبی به من زد، پشت گردنش رانشان داد و گفت قرار است ترکش از همین جا رد شود. وقتی که پیکرش را آوردند، نگاهش کردم دیدم واقعاتیر از همانجا رد شده بود و نصفی از پشت سرش رفته بود. شب شهادتش هم خواب دیدم در همین مسجدی که مراسم ختمش را برگزار کردیم، یک اسب سفید گذاشته‌اند و به من می‌گویند سوار شو. سوار شدم و اسب شروع کرده به آسمان اوج گرفتن. به قدری سریع می‌رفت... به زیر پایم نگاه کردم دیدم همه جاسرسبز است و بعد اسب مرا دوباره به همین مسجد برگرداند... کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهید مهدی اسحاقیان



"از اسارت تا پیکر بی سر"

حاج مهران (اسماعیل) عزیزانی، جانبازی در کردستان و جبهه‌های جنوب در زمان ۸ سال دفاع مقدس را در کارنامه درخشان خود دارد و بعد از جنگ تحمیلی نیز سنگرهای دفاع از امنیت کشور را رها نکرد، محبوبیت و معروفیت وی پس از شجاعت و بی‌باکی در جنگ و مدیریت بحران‌ها بیشتر به دلیل خوش اخلاقی و شوخ طبعی و ذاکری اهل بیت (ع) بود که هرکسی حتی یک‌بار هم به سوره اعزام شده باشد صدا و زمزمه ایشان را در یاد و خاطره خود دارد... این بار نیز به ندای هل من ناصر ینصرنی ارباب خودلبیک گفت و باتلاش جانانه شب و روز در بیابان‌های سوریه به دنبال کمال خویش گام برداشت تا سرانجام به دست گروهک تروریستی احرار الشام؛ پس از درگیری اسیر و غریبانه ماندند ارباب بی‌سر، سر از تنش جدا شد و اما چه زیبا در شب ارتحال شهادت گونه عمه سادات حضرت زینب کبری (س) و دقیقاً مقارن با سالگرد اسارت و بعد شهادت حاج مهران نشانه‌ای از طرف هم‌زمان به دست خانواده‌ی ایشان رسید و بنا به رسم امانت طی مراسمی در شب وفات حضرت زینب در مزار یادبودی که برایش تدارک دیده شده بود توسط ذاکرالحسین حاج حسین مردانی همسفر همیشگی اربعین ایشان به خاک سپرده شد....

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهید

مهران عزیزانی



قبل از رفتن به سوریه، یکی از موتورهایش را که به تازگی خریده بود، فروخت تا وسایل مورد نیاز را برای سفر به سوریه مهیا کند. «مسعود عسگری» جوانی که توانمندی او در چتربازی، غواصی و ورزش های رزمی در بین هم زمانش زبانزد بود وقتی پیکرش را آوردند، گفتیم: «هرمسئولی اجازه آمدن به خانه ما را ندارد.» به چند تن از سرداران سپاه که برای تسلیت آمده بودند گفتیم: «به من تسلیت نگویید. به من تبریک بگویید، زیرا فرزندم راهش را درست انتخاب کرد در روز خاکسپاری، روحانی تلقین را می خواند و خودم در قبر، شانه پسر را تکان می دادم... نمی دانستم دست ندارد. روحانی می خواند و من شانه اش را تکان می دادم. هر چه دست زدم کتفش را حس نکردم، انگار شانه نداشت. دستی حس نکردم. بعدا داداش محمدم گفت: «دستی نداشت.» این را به من نگفته بودند، من خودم فهمیدم، فرزندم علمدار شد و بعد به شهادت رسید... آن روز بالای سر مسعود روضه خواندم و خیلی از او تشکر کردم که سرافرازم کرده است ... فهمیدم چشم هم ندارد، بلند می گفتم: «کور شود هر آن کس که نمی توانست رهبر تو را ببیند.» آن جا با حضرت اباعبدالله (ع) مقایسه اش کردم. گفتم: «من مطمئن هستم که تو را به راحتی نتوانستند شهید کنند و تا لحظه آخر مبارزه کرده ای. یک روز قبل از شهادتش به پسر من پیام دادم که: مسعود جان دلم تنگ شده، زنگ بزن مادر جان... وقتی ماموریت می رفت و دلتنگش می شدم همین طور که درخانه راه می رفتم، برای خودم می خواندم و می گفتم: «کجایی مادر؟ کجایی مادر؟» یا مثلا می خواندم: «مسیحای مادر کجایی؟ مسیحای مادر کجایی؟»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

مسعود عسگری

شهادت ۱۴۰۲

گفتم: نمی‌خواهی بگی اسمم منو تو
 گوشیت چی ذخیره کردی؟... گفت: به یه
 اسمم خوب، خودت بچرخ ببین می‌تونی
 حدس بزنی کدوم اسمم؟... شماره من را به
 نامه (کَرُبَلایِ مَنْ) ذخیره کرده بودم...
 به من گفت جلو دوستانم، پشت تلفن
 نمی‌تونم بگم... دوستت دارم... می‌تونم
 بگم... دلم برات تنگ شده... ولی نمی‌تونم
 بگم دوستت دارم... چیکار کنم؟!... "گفتم
 تو بگو یادت باشه... من یادم میفته..." از
 پله‌ها که میرفت پایین... بلند بلند داد
 میزد... یادت باشه... یادت باشه... منم
 می‌خندیدم و می‌گفتم... یادم هست...
 یادم هست...
 این کلمات رمز بین ما بود!



کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
 برشی از زندگی شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی

واری
 سیاهکالی
 حمید
 شهید

کتاب زندگی به سبک شهید

سخن آخر

خیلی ها یادشان نیست. اصلا انگار نه انگار که دیوانه ای با لشگری تا بن دندان مسلح، صدها هزار سرباز وفادار و کوهی از مهمات و تسلیحات پیشرفته به خاک کشورشان حمله کرده بود. انگار یادشان رفته ده ها پدرخوانده حریص، هر روز توی اتاق های گرم کاخ های سیاه شان برای چاه های نفت ما نقشه می کشیدند و برای ذره ذره معادن و ذخایر سرزمین مردم زجرکشیده سرزمین مان دندان تیز کرده بودند. انگار نه انگار که می خواستند تهران را چهار روزه به یکی از استانهای عراق تبدیل کنند. یادشان رفته چطور خرمشهرمان را خونین شهر کردند. انگار نه انگار که در طی



قرن ها هر دیکتاتوری هر گاه با عیالش دعوايش می شد، دق دلی اش را سر ایران ما خالی می کرد و برای اینکه ثابت کند خیلی هم بی عرضه نیست، تکه ای از این خاک، از این سرزمین را ظرف چند روز از نقشه جدا می کرد و به مرزهای کشورش وصله میزد تا امروز همه بچه های ایران با چشم های بسته، کتاب تاریخ شان را ورق بزنند و از مرور این همه خیانت و بلاهت از پادشاهان سلسله وطن فروشان و زن بارگان خشم شان را قورت بدهند. شاید خیلی ها یادشان رفته که به برکت خون شما و نفس گرم امام (ره) بود که برای اولین بار طی این دویست سال حتی یک وجب از خاک سرزمین اسلامی مان جدانشد و اشغال نشد. از شما چه پنهان! صدای شکستن استخوانهای دشمن به گوش می رسد. اما به شرط این که دقت کنیم با دشمنان قسم خورده جمهوری اسلامی چگونه برخورد کنیم. به نکاتی که نظریه پرداز امریکائی نقل کرده توجه کنید.

فرانسیس فوکویاما در سه کنفرانس جهانی تورنتو (کانادا) و واشنگتن (آمریکا) و اورشلیم (رژیم جعلی اسراییل) کتاب پایان تاریخ خود را ارائه نمود. این کتاب در برابر کتاب برخورد تمدن ها اثر ساموئل هانتینگتون است.

فوکویاما مدعی است: خرده تمدنها و فرهنگ های جزئی به دست فرهنگ غالب بلعیده می شوند و رسانه ها ؛ دنیا را به سمت دهکده ی واحد جهانی پیش می برند و به ناچار دنیا درگیر جنگی خانمان سوز خواهد بود بنا براین باید کشوری را به عنوان کدخدا بپذیریم وی تلاش می کند که اثبات کند که کدخدای دنیا ، آمریکا است. وی می گوید : این نبرد حتمی است ولی برنده ی آن الزاما غرب نخواهد بودو در صورت بی توجهی غرب به راه حل پیشنهادی، برنده نبرد آخرالزمان ، شیعیان هستند. فوکویاما در کنفرانس اورشلیم با عنوان بازشناسی هویت شیعه دوباره می گوید: شیعه ، پرنده ای است که بال پروازش خیلی بالاتر از تیره های ما

است. پرنده ای که دو بال دارد : یک بال سبز و یک بال سرخ. بال سبز ، مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ شهادت طلبی است که ریشه در کربلا دارد. و شیعه را فنا ناپذیر نموده است. شیعه ، بُعد سومی نیز دارد که اهمیتش بسیار است. این پرنده ، زرهی به نام ولایت پذیری دارد و قدرتش با شهادت دو چندان می شود. شیعه ، عنصری است که هرچه او را از بین می برند ، بیشتر می شود.

برای جلوگیری از پیروزی شیعه در نبرد آخرالزمان ، از هم اینک ابتدا ولایت فقیه را خط بزنید تا این را خط نزنید نمی توانید یه ساحت قدسی کربلا و مهدویت آسیب برسانید ابتدا ولایت فقیه را خط بزنید. در گام بعدی شهادت طلبی را به لذت طلبی و رفاه طلبی تبدیل کنید. اگر این دو را خط زدید، خود به خوداندیشه های امام زمانی از جامعه ی شیعه بیرون می رود. ای خواهران و برادران عزیز! رسالت امروز شما بسی سنگین تر است!

اگر دیروز، ما با تهاجمی نظامی دشمن مواجه بودیم ، امروز با شبیخون فرهنگی او مواجهیم ، که این برای هر جامعه ای ، حربه یی بس برنده تر است. از این رو خود را موظف و مکلف بدانیم تا با توکل به خدا و با سلاح ایمان ، علم ، عفت ، پاکدامنی، ایثار ، شجاعت و شهادت و با الگوپذیری از سیره زندگی ائمه معصومین(ع) و با اطاعت کامل و بی چون و چرا از ولایت مطلقه ی فقیه و یاری از فرهنگ والای شهدا، دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب را در رسیدن به هدف شان که همانا شکست انقلاب و نابودی اسلام است ، ناکام گذاشته و با جدیت و تلاش ، شاهد بالندگی و گسترش روز افزون اسلام و انقلاب در سرتاسر جهان بوده و زمینه ی ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) را فراهم آوریم. اگر آنان که رفتند حسینی بودند و جهادی علی وار کردند، شمایی که ماندید، هنری زینبی دارید تا زیباییی حضورتان را بر چشمان ناباور قافله باختگان به تصویر بکشید...

والسلام

ناصر کاوه



“جمهوری اسلامی”

مرکز اسلام و تشیع است. امروز قرارگاه مسین بن علی (ع)، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی مرع است و این مرع اگر ماند، دیگر مرع ها می مانند. اگر دشمن، این مرع را از بین برد، مرعی باقی نمی ماند، نه مرع ابراهیمی و نه مرع ممدی (ص)...